

جهانی می‌آفریند که اگر به خود رهاش کند، درهم فرومیریزد و خدا باید در پایان، جهان و انسان را از شوم بختی نجات بدهد. انسان، نمیتواند روی پای خود بایستد. انسان را نمیشود به خودش وا گذاشت. نور مطلق در تابیدن، تارتر و چرك تر و ناپاك تر میشود. ولی درست فرهنگ ایران، اندیشه وارونه آنرا آورده بود که موبدان زرتشتی، آنرا به کلی مسخ ساخته اند. تصویر «تخم = خدا»، اصالت انسان را نشان میدهد که از آن میروید، و انسان در رویش و شکفتن و گسترش، افزونتر از آن میشود که در اصل، خدا بوده است. انسان، صورت تخم را که خدا هست میشکافد، خدا را در خود کاملتر و زیباتر و بزرگتر میکند. زادن انسان از خدا، طبعاً برابر با زادن خدا از انسان بود، و طبعاً پایان تاریخ یا تکامل انسان آنست که انسان بجائی میرسد که خدا را آنهم زیباتر و بزرگتر از نخست، میزاید. همین اندیشه است که در منطق الطیر عطار باز تأیید شده است، و همه انسانها در پایان، خود را در پیوستگی (عشق و جستجو) به کردار سیمرخ کشف میکنند. همین اندیشه را موبدان زرتشتی در روند آفرینندگی اهورامزدا بکار میبرند که در آغاز بندھشن است. همانسان پادشاهان، که خود را با سیمرخ و بهرام، این همانی میدادند (زاده از سنگ = بهرام + سیمرخ میدانستند)، تنها خود را در نقش پدر و مادری میدیدند، نه در نقوش دیگر. آنها خود را برادران و خواهران یا فرزندان مردم نمیدانستند. اندیشه پیدایش رهبر از میان خود مردم، در همان راستای، زاده شدن کمال و بزرگی و زیبائی و اندیشمندی و بصیرت و مدیریت، از خود مردم است. رهبر را الله برنمیگزیند، بلکه از ملت، زاده و پرورده میشود. بهرام و سیمرخ، باید از تخم انسان زاده شوند، تا مفهوم «برابری آفرنده با آفریده»، واقعیت پیدا کند. اندیشه برابری و تساوی بطور کلی، از همین برابری خدا با انسان، آغاز میشد. این برابری، بُن همه برابریها بود. خدا باید فرزند انسان بشود، تا انسان، همان اصالت را بیابد که خدا. ولی اهورامزدا در الهیات زرتشتی، و پادشاهان، این بخش را نمی پذیرند، و به

همان پدر و مادری، بس میکنند. پدر و مادری هستند که همیشه پدر و مادر میمانند. آفریننده ای هستند که هیچگاه آفریده نمیشوند، و درست «آهن = آسن = آسین در پهلوی»، حاوی همین معنا بوده است. با چنین کاری بود که اندیشه برابری در ایران، به هم خورد و درهم شکسته شد. این پذیرش نقوش دیگر بود که، سبب برابر و همال شدن آنها با مردم میگردد. مثلاً در داستان «بهمن و هما» در شاهنامه و در بهمن نامه، می بینیم که «هما که سیمرخ باشد، هم دختر و هم زن بهمن» است. این بیان اسطوره ایست از «نقشهای گوناگون سیمرخ» نه يك واقعیت تاریخی. ولی همین بیان اسطوره ای، نقش بزرگ در یافت اندیشگی اجتماع داشته است. البته بهمن هم، چهره دیگر این «سه تا یکتائست»، و در واقع به اندیشه باز میگردد که بهمن، مینوی مینو (تخم نهفته در تخم) است و تاریک و گمنام و ناپیداست، و از این بهمن = هومن است که هومانه = سیمرخ = سه قائی، پیدایش می یابد. مقصود از ساختن این اسطوره در باره هخامنشی ها، دو چیز بود ۱- پیوند دادن خانواده گشتاسپ به هخامنشی ها، و انتقال دادن حقانیت حکومتی به آنها، به علت تعهد برای ترویج دین زرتشتی (که هخامنشیها، چنین حقانیتی را نمیشناختند) ۲- هخامنشی ها از تبار سیمرخ و بهرام هستند. این تلاش برای التقاط فرهنگ زندهائی با الهیات زرتشتی میباشد. این تلاش میخواهد دو نوع حق حاکمیت را باهم ترکیب کند. هم سیمرخی باشد هم اهورامزدائی در راستای موبدان. هم حقانیت از ملت سرچشمه بگیرد و هم از اهورامزدا = موبدان زرتشتی. همان داستان جعلیات امروزه در قانون اساسی مشروطه و در قانون اساسی حکومت اسلامی (ترکیب حاکمیت ملت، با حاکمیت خدائی که همه قدرتها باید در انحصار او باشند!!). در بُن جهان، سیمرخ و بهرام، دارای همه گونه عشقها به هم هستند، و پیکر یابی همه روابط انسانی باهمند. مثلاً اگر در داستان زال با سیمرخ در شاهنامه به دقت نگریسته شود، دیده میشود که زال، هم فرزند و هم همال و هم جفت سیمرخ

بشمار میرود. البته درك این اندیشه انتزاعی که فقط برزمینه « رویش جهان و انسان از يك تخم » ممکن بود، سپس (با نبودن این تصویر در ذهن) بکلی نامفهوم بود و زشت ساخته شد، و این گونه روابط چون « نامشروع » شناخته میشد، حکم زنا یافت. همین اندیشه، عطار را دچار درد سر میکند، ولی برغم این نامشروعیت، این خاطره اسطوره آفرینش در ذهن او ناگهان برق میزند. اندیشه اصلی این بود که در تخم یا بُن جهان، انواع همبستگیها و عشقها، موجود هست. در تخم، کل بطور تاریک و نهفته هست. مقصود این نبود که سیمرغ، يك روز بهرام را میزاید و او را دوست میدارد و فردا که ببلوغ رسید، زن او میشود و معشوقه او میشود (مادر، تبدیل به معشوقه میشود)، یا آنکه بهرام، دختری پیدا میکند و فردا که بزرگ شد او را بزنی میگیرد و دخترش، معشوقه اش میشود. مقصود این بود که در تخم نخستین، طیف عشقهای انسانی در پیوند میان دو تصویر انتزاعی سیمرغ و بهرام موجود هست. البته این تصویر، علت بسیاری از سوء تفاهمات گردید. ولی آیا اندیشه ای هست که امکان سوء تفاهمات را نداشته باشد؟

مسلمانان من آن گبرم که بت خانه بنا کردم

شدم بر بام بت خانه، درین عالم ندا کردم

صلای کفر از دادم، شمارا ای مسلمانان

که من آن کهنه بت ها را دگر باره جلا دادم

از آن مادر که من زادم، دگر باره شدم جفتش

از آنم گبر میخوانند که با مادر زنا کردم

به بگری، زادم از مادر، از آن عیسیم میخوانند

که من این شیر مادر را دگر باره غذا کردم

اگر عطار مسکین را درین گبری بسوزاند

گوا باشید ای مردان، که من خود را فنا کردم

(این غزل بخوبی میرساند که عطار، با اندیشه های خرمدینان = سیمرغیان

بخوبی آشنا بوده است. ایرانیها همه میدانستند که بُت فریب کیست، چون نامی بود که مردم به روزی دی=دیو=زنخدا داده بودند. جفت مادر شدن در داستان زال در شاهنامه نیز میآید. آنگاه «از مادر بکر، زاده شدن»، نشان میدهد که «جفت شدن با مادر» معنایی دیگر دارد. این اندیشه جفت شدن با مادر، بازگشت به سیمرغ درمرگ بوده است که عروسی با سیمرغ بوده است، و جینواد، چنانچه در متون زرتشتی، تحریف و مسخ میشود، پُل نیست، بلکه همان - کین + واد- است که به معنای عشق ورزی با زنخداست، چنانکه در عربی، قینه به معنای زن خنیاگر و چنگ نواز و آواز خوانست). درمرگ، استخوان دوباره در زهدان مادر (گور) قرار میگیرد تا از سر بزاید. همچنین در این شعر خاقانی، میتوان همین گرفتاری را دید:

بلی در زناشویی سنگ و آهن بجز نار بیت الزنائی نیایی

(بهرام = نار = آتش = تخمهای درون انار)

با ندانستن این نکته، ما نمیتوانیم رابطه «سنگ = آسنگ» و «آهن = آسن» را که در داستان آفرینش بوده است، بفهمیم. به ویژه که آهن و فلزات، سپس نماد حاکمیت و ارتشیان شدند، و میترائیها، آنها را به میتراس، و زرتشتیها آنها را به شهریور نسبت میدادند، و طبعاً داستان زنخدائی را نادیده گرفته و مسخ و مُثله میساختند، و نمیخواستند که آهن و فلزات به زنخدا، نسبت داده شود. اینست که ما با يك مشت تحریفات، و تأویلات در راستای دین میترائی، و در راستای الهیات زرتشتی، سروکار داریم. این تحریفات در شاهنامه هم با زتابیده شده اند، و شناختن آنها لازمست. اینها نماد پیکار جنبشهای اجتماعی و سیاسی و دینی و هنری در ایرانست. در «گور واژه ها»، بیشتر تاریخ واقعی هست، که در تاریخ. «رهانیدن شاهنامه از تحریفات میترائیان و موبدان زرتشتی»، راه را برای بازسازی این داستانها از هنرمندان میگذراید. این داستانها را باید از نو نوشت و کشید و سرود و دید، و به اصالت نخستینش باز گردانید. این اندیشه های پاک شده از تحریفات، مایه هائی

تخمیر گر، برای باز زائی فرهنگ ماست. اندیشه هائی را نیز که ما از غرب وام میگیریم، بدون این مایه، تحول به اندیشه های ما نمی یابند. افقهای تازه ای در باز سازی این نقشا و اندیشه ها، در ادبیات و در نقاشی و تئاتر و سینما و موسیقی کنونی ما باز میشود. این تحریفات، بارهای سنگینی بردوش فرهنگ و روان و خرد و هنر و دین ما هستند که در زیرش، ملت ایران خمیده و شکسته شده است، و باید آنها را به دور ریخت، و خود را از آنها رها کنید. پیش از آنکه برخی از این تحریفات شمرده شود، کوشیده میشود که با این معلومات، واژه های «خماهن» که سنگی به غایت سخت و تیره شمرده میشود، و واژه «آسنین» که در پهلوی به معنای آهن است، و همچنین واژه «حدید» در عربی، و واژه «تیمور = تمر» در ترکی، که هر دو به معنای آهن هستند، بررسی گردند، چون همه اینها موضوع کنونی ما را روشنتر میسازند:

خماهن = خم آهن = خوان + آهن، خم = نی

خوان = هاون = گواز (= گواسه = نی) = لف = یوغ = بهرام + سیمرغ

در تحریفات، همیشه رد پای اصل، باقی میماند. در واژه نامه ها خماهن، چنین معنی میشود که «سنگی باشد به غایت سخت و تیره رنگ به سرخی مایل و آن دو نوع است نر و ماده». اگر سنگ را به معنای اصلیش بفهمیم، مابقی رد پاها روشن میگرددند. جفت نرو ماده بودن، و رنگ خون و سنگ، همه رد پا هائی هستند که با اندکی کج و معوج ساختن از تصویر اصلی ساخته اند. خماهن در اصل «خوان آهن» است. $xwanaahan = xwan + aahan$. البته تبدیل «خوان» به «خم» برای این مصلحت بوده است که خم همان خام و خوم و نی میباشد، و هنوز نیز همین معنا را هم دارد. ولی این تبدیل استوار بر پیشینه ذهنی مردم بوده

است که هاون و نی را باهم برابر میگرفته اند، چنانکه در نائینی به نی، گواسه میگویند که همان گواز است که هاون باشد. سیمرغ، هم هاون و هم نی بوده است و اساسا، هاون را در آغاز، از نی های تنومند توخالی میساخته اند. پس خم، جانشین خوان (در واژه خماهن) ساخته شده است، و خم = نای، همان زنخداست. ولی خوان هم در هزوارش (یوکر) جانشین «هاون» شده است. هاون که در انگلیسی و در سانسکریت، هنوز معنای اصلی خود را که «آسمان» باشد، نگاه داشته اند. هاون که گواز و متراس هم نام دارد، به معنای «جفت» میباشد. هاون و دسته هاون باهم گواز = هاون = متراس بوده اند. ما امروزه اینها را از هم جدا میسازیم. آسمان، چنانچه معنای حقیقی واژه آسمان مینماید، جایگاه عشق و زایش بوده است. مینو همان واژه «منی» = نطفه است. در کردی هاون به معنای «رؤیا» است که «بینش در تاریکی» باشد. تخم که میروید، پدیدار میشود. از این رو تخم، سرچشمه روشنی = نور شناخته میشود. همیشه با تخم، روشنی و زور = نیرو = نیر = نور هست. اینست که سنگ، زادگاه آب و آتش شمرده میشد که در واقع، سیمرغ و بهرام باشند. سیمرغ و بهرام که سنگ باشند، خودشان را میزائیدند. جفت، همیشه جفت = تخم = گواز میزاید. اینست که خوان، سفره تخم یا گواز ها یا جفت ها یا عشق = لف = نیرو = نور است. به همین علت ما «استخوان» میگوئیم، چون «است + خوان»، خوان هسته هاست که از سر میرویند و زنده میشوند. به همین علت گفته میشود که هما، فقط استخوان میخورد یا «استخوان رند» است، چون در سیمرغ، که خوان تخمه های زندگان بود، همه تخمه ها به اصالت خود باز میگشتند. هاون نیز در اصل معنائی متناظر با «گواز» دارد، چون مرکب از «هاو + ون» است. هاو، همان واژه عشق = هم است. همزاد، هاو زاد است. ون، درخت بسیار تخمه یا درخت پشه (پر و سرشار) = شجرة الله = دیودار (درخت زنخدا) = شجرة البق (بخ) است. درختی که شامل همه زندگان است. اکنون این «تخمندان و زهدان (آس + مان = زهدان و

سنگ ماه) ، نخستین « آب بارور شده » را که آهن نام گرفته است ، میافشاند . این زایش سرشت از ابر (آسمان همیشه با ابر یکی گرفته میشد . حتی در گاتا آسمان ابری است) . و ابر ، کین و قین و غیم خوانده میشود و قین در عربی نام آهنگر است . در ادبیات ایران ، به آسمان ، خم آهنی گون گفته میشود . البته تحریف این تصاویر که در ذهن مردم نقش بسته بوده است ، کار آسانی نبوده است . اکنون با شیوه تحریف این اندیشه در بندهشن ، آشنا میشویم که در بخش دومش میآید که « نخست آسمان را آفرید روشن ، آشکار ، بسیار پهناور و به شکل تخم مرغ و از خم آهن که هست گوهر الماس نر ... » . البته حالا باید آفرینش ، از اهورامزدا آغاز شود ، و اوست که خدایان پیشین را نیز میآفریند تا همه را از اصالت بیاندازد ، و فقط او اصالت داشته باشد . از این رو نیز ، اهورامزدا ، هرگز فرزند کسی نمیشود ، بلکه همیشه پدر و مادر میماند و اندیشه برابری آفریننده با آفریده را ، منتفی و لغو میسازد . ولی مابقی عبارت ، همان میماند که بود . الماس را هم باید نر ساخت ! چون الماس که نام دیگرش « آبگینه » هست ، به معنای « آب + گین = آب زهدان » میباشد . و خود واژه الماس ، مرکب از ال + ماس است که به معنای « ماه = ماس ، خدای زایمان = ال (الماس = ماه ، خدای ماما و دایه) ، میباشد . پس آسن = آهن ، همان « تخم آمیخته شده با آب » ، یا تخم ، کج دیده ، تخمی که سیمرغ = آب ، با نگرستن به وصالش رسیده است . این الماس را هم « نر » ساخته اند ، که گوهر آسمان هم ، نرینه بشود ! زن که نمیشود آسمانی باشد یا آسمان هفتم (کیوان) از آن او باشد . کیوانی که به معنای کدبانو هست ، هم نرینه ساخته اند و ساتورن و زُحل شده است و هم ندانسته آنرا « نحس » هم ساخته اند . البته واژه « نحس » ، معرب همان واژه « نس = نیسی » است که « نی + سه = سه نای = سننا = سیمرغ » میباشد . سیمرغ ، نحس است ! البته خدای نور ، در آسمانی هم باید باشد که دیگر نمیزاید ، بلکه نرینه است .

آسنین = آهن = آس (=سنگ+مورد) + نین

اکنون با آشنائی با مقدماتی که در بالا آمد ، میتوان به بررسی خود واژه آهن که در پهلوی « آسنین » هست پرداخت . آس ، که پیشوند آسمان هست ، در واژه نامه برهان قاطع به معانی ۱- سنگیست مدور و مسطح = سنگ آسیا ۲- نوعی از ریحان باشد به غایت خوشبوی ۳- در عربی درخت مورد (عصای موسی از چوب آس بود) ۴- کمان تیر اندازی ۵- عسل (که در کندو میماند) ... گیاه خوشبو همان یاس است و یاس هم خود این واژه است ، چون گل و گیاه منسوب به روز نخست که روز فرخ باشد هم یاس و هم مورد است (بندهشن ، بخش نهم) . علت هم اینست که واژه فرخ مرکب از فر + نای + هاون است . نای ، همان بهرامست ، و هاون (= خوان) سیمرغست . بهرام ، نماد همه تخمهای جهانست (از این رو آتش بهرام) که نمادش هم مورد و هم مرو و هم سنبل هست . هاس و هاز کردی نیز که گیاه کردو (غله ای شبیه گندم) باشد ، نماد خوشه است . پس آس ، هم سنگ (سینه = زهدان = تخمدان) است و هم تخم = مورد . فرخ ، نماد همآغوشی و عشق بهرام و سیمرغ باهمست . همانسان که روز سی ام ماه ، که پایان ماه باشد ، و نامش به روز (آثار الباقیه) است ، همان روز بهرامست ، این روز زرتشتیان امروز « انارام » می نامند . و انارام ، بنا بر فرهنگ بهدینان ، در اصل مخفف « انار + مرو » بوده است و از بندهش میدانیم که گیاه روز سی ام ، مرو اردشیران است . ولی این روز هم ، همانسان که واژه انارام = انار + مو میرساند ، آمیختگی سیمرغ و بهرام است ، چون انار ، نماد سیمرغست (خوشه تخمها نهفته در پوست) . از همین واژه انار = نار ، واژه آتش ساخته شده است ، چون تخم = آتش . بهرام و سیمرغ ، چنان به هم پیوسته بودند که از هم جدا ساختنی نبودند . اینست که حتا در روز یکی ، نماد دیگری را هم میتوان یافت . این دو همیشه باهمند . چنانچه مسعود سعد سلمان میگوید :

بازآمدی مظفر و پیروز و روز نو

آری چو تو صنم ، همه جا روز به بود

پس آس که سنگ باشد ، هم یاس است که گل زایمانست (سیمرغ) ، هم مورد است که نماد تخم است (بهرام) ، وهم کاردو = خوشه غله هست ، که هم نماد بهرام وهم نماد سیمرغست . دانه های خوشه ، بهرامند ، پیوند دانه ها به هم ، سیمرغند . معنای دیگر آس ، عسل است . خود واژه عسل ، مرکب از آس + ال است . نام دیگر بنا بر تحفه ، ضیان است که معرب « سه یان » میباشد که به معنای ، سه هاون + سه جفت اضداد بهم چسبیده . اکنون به پسوند واژه آسنین = آس + نین می پردازیم . نینی در کردی به معنای ۱- مادر بزرگ ۲- نونو یا تازه تازه است . نین ، به معنای رختخواب + نمایانگر + نو + نهادن است . نه ن ، مادر بزرگ است . این واژه به همان واژه « نان » و « نیاندن » باز میگردد . نان در کردی ، به معنای غرس کردن + برنهادن + تو نهادن است . نانوائی و تنور یا داش و لوازم نان پزی ، از بزرگترین نماد های آفرینش جهان به شکل نان ، و هم زادن کودک است . تولید فرزند ، متناظر با « نان پختن در تنور » است . عشق ورزی : بستن و چسبانیدن خمیر پهن شده روی لته در تنور ، و زایاندن ، کندن و برون آوردن نان پخته از تنور است . همه اصطلاحات نانوائی ، بیان داستان همین بهرام و سیمرغند . در برهان قاطع ، به ماه ، هم نان سفید فلك ، و نان سیمین گفته میشود . البته سیم و سیما هم به معنای یوغ (= لف و بهروج الصنم ..) است و به همین علت به روی انسان ، سیما میگویند که سپس گسترده خواهد شد . چرا ماه ، نان است؟ نان در پارسی باستان نیگان nigaan است که به معنای « سینه و زهدان نای = سیمرغ » است . نانو در برهان قاطع به آوازی گفته میشود که مادران برای کودکانشان میخوانند تا به خواب رفتن (لالائی) ولی در وطن من به گهواره نیز میگفتند . پس نانو ، زهدان (پناهگاه = جای امن) سیمرغست . اکنون در تحفه حکیم موعمن می بینیم که به نانخواه ، نینا میگویند که همان « نین = مردمک چشم »

باشد . نانخواه ، دانه هائیست که روی نان ریخته میشود (مثل زیره و خشخاش و کنجد ..) . این واژه در اصل « نان + خوا » بوده است که به معنای « نان و تخمه » باشد . چنانچه در برهان قاطع به آن « نانوخیه » گفته میشود که به معنای نان و خایه (= تخم) است . البته نان ، سیمرغست و بهرام ، دانه هائیست که روی نان پاشیده میشود . درست مردمک چشم انسان ، همین نام را دارد . نگاه و روشنی چشم که نورند ، پیایند عشق بهرام و سیمرغ به همست . نور ، مانده نیرو ، پیایند سنگ = عشق بهرام و رام است . با پیش چشم داشتن عبارتی که در بندھشن در باره نیروسنگ و رابطه اش با حکومت آرمانی کیانیان آمد ، میتوان بخوبی فهمید که نیروسنگ ، چه رابطه ای با حکومت دارد . اینکه از پیوند نخستین جفت (= سنگ) ، نیرو = نور پیدایش می یابد ، به معنای آنست که نور (= معرفت) و نیرو (= توان کارهای سازنده) ، پیایند همبستگی و همکاری و هماندیشی و همپرسی اجتماعست . باید در پیش چشم داشت که سر اژدهای فلك ، که « تنین » خوانده میشود ، گواز چهر است ، یعنی گوهر گواز دارد ، و سراین « تنین » مرکب از بهرام و سیمرغ است . البته مقصود ، همین چشمان تنین یا ثعبان فلك بوده است . ولی « تنین » واژه ایست همانند « آسنین » که سپس از آن سخن خواهد رفت (تن + نین = آس + نین) . و همچنین در این برج است که « گشتگاه یا سر آغاز انقلاب » کیهانست . همبستگی در بینشی که از مردم در اثر همپرسی ایجاد میشود ، پدید آورنده انقلاب اجتماعی و تاریخی = گشتن است . تنین ، ثعبان یا مارفلك است و میدانیم که نی برابر با مار نهاده میشود (مزار = نی) . نیاندن در کردی ، به معنای ۱- نگاه کردن ۲- غرس کردن ۳- دفن کردن ۴- جماع است . حتا واژه نیایش که ما امروزه به معنای « ستایش خدا » بکار میبریم ، به معنای بر زمین نهادن است که در واقع بیان کاشتن تخم بوده است . نیایش پا ، چسباندن + برنهادن است . کاشتن و غرس کردن تخم ، با پیدایش تخم کار داشته است ، و پیدایش برابر با مفهوم ۱- روشنی و ۲- نگاه

بوده است. اینست که در فرهنگ زرخدائی، تخم، اصل روشنی (= نور) و نگاه است. از این رو چشم هم تخم است. بویژه مردمک چشم. خود واژه مردم یا مردمک چشم نشان میدهد که با «مرت + تخم»، تخم همیشه نوشونده کار داریم. پس مردمک چشم، هم زاینده نور و روشنی است، و هم سرچشمه نگاه است. و درست همین مردمک چشم را در ترکی، نیناک می نامند. و درست پسوند آهین = آسنین، همین «نین» هست. پس آسنین، با تخمی کاردارد که تازه در زهدان کاشته شده است و در روند پدیدار و روشن شدن است. ولی معنای اصلی مردمک چشم، کودک چشم است، چون نی نی و نی نیک، هم به عروسک گفته میشود، و هم به بچه کوچک و در تنگسیر به مردمک چشم، نی نی چشم میگویند. در همین راستا، مولوی مردمک چشم را «طفل چشم» می نامد.

بگریست بسی از غم تو طفل دوچشمم

وز سنگدلی، در دهنش شیر نکردی

این تصویر از مردمک چشم، که باید کودک زاده از مهرگیاه = بروج الصنم باشد، به معنای آنست که مردمک چشم، همان جم و جما باهمند که کودک بهرام و سیمرغند، نشان میدهد که انسان در نگاه کردن، شیره چیزها و جهان را میمکد. نگاه کردن، نوعی مکیدن شیره چیزهاست. آنچه را می بیند، آنرا میمکد، و این شیره = اشته چیزهاست که میمکد. در پهلوی، به چشم، اش میگویند و این واژه برای چشم دیو که زرخدا باشد نیز بکار برده میشود. و هر چیزی را در دیدن، پستان شیر دهنده میبیند. به همین علت به جغد که این همانی با بهمن دارد، اشو زوشت (دوستدار شیره چیزها) مینامند و نام دیگر جغد، عروسک است. پس آهین = آسنین = آس نین، به معنای «کودک در رحم = کودک در سنگ» است.

نین که مردمک چشم است، پیکر یابی همین هماغوشی و عشق و همبستگی جم و جما = بهرام و سیمرغ است. در زبان عربی مردمک چشم را «

لعبة العين «مینامند، و میدانیم که لعبه، همان لف = همان مردم گیاه = مهرگیاه = بهروج الصنم است. از سوئی، همین واژه لف، تبدیل به «لهفت» شده است که معربش لهو و لعب، و لعبت است که عروسک باشد. مردمک چشم، یا مردم چشم، رویش نگاه و روشنی (نور) از پیوند یوغ = لف است. مردمک چشم = که در زهدان بهروج الصنمست، کودکیت که از آندو، روئیده میشود، و نگاه و روشنی (نور)، کودک بهرام و سیمرغست (در واقع جم و جما، نورچشم یا قره العین بهرام و سیمرغند. به عبارت دیگر، انسان با چشمانی می بیند که پیکر یابی عشق دو خدایند. اکنون به بررسی چند اصطلاح در باره «مردمک چشم» میپردازیم که یک نامش نین است، تا سراسر فرهنگ زرخدای ایران، ملموس تر گردد. هرکدام از این اصطلاحات، نه تنها همخوانی خود را با کل فرهنگ میکشاید، بلکه افتهای تازه ای برای روشنتر کردن برخی از مسائل دیگر باز میکند. هر واژه ای را باید در ترکیب با کل فرهنگ دید، تا به ژرفای معنای آن رسید. این پیوندهای پنهان از دید و آگاهیست که سحر و افسون واژه ها را معین میسازند. تأثیر واژه ها، در معنای آگاه و روشن آن نیست که ما در فلسفه یا درسیاست با آن کار داریم. بلکه در پیوندهای واژه هاست که در ژرفای تاریخ پدید آمده و ناپیدا شده اند، ولی در لایه های زیرین روان ما، انبار شده اند. در سیاست، معمولا روی نقش این بخش از اصطلاحات، محاسبه نمیشود. «خواست» ، که در جهان سیاست (خواست ملت + خواست حاکم و رهبر تصمیم گیرنده)، بلندگوی خود را می یابد، با همین معنای سطحی و روشن در آگاهبود کار دارد، ولی «آرزوها» که تخم ناپیدای خواستها هستند، با معنای نهفته و پیوندهای ناپیدای اصطلاحات کار دارند. هر خواستی که در اجتماع و سیاست، سربلند میکند، هاله ای ناپیدا از آرزوها را گرداگرد خود بسیج میسازد. عواطف مردم، ناظر به آن آرزوهاست، با آنکه آگاهانه دم از آن خواستها میزنند. به همین علت، در

سیاست و دین ، همیشه برضد « آرزو » جنگیده اند . در شاهنامه و متون زرتشتی ، عباراتی که مردم را از آرزو کردن میپرهیزانند ، بسیار یافت میشوند . « علمی کردن ایده آلهای عدالت و آزادی و برابری » نیز که تثبیت کردن و تعریف کردن ایده آلهای « باشد ، خود نوعی شیوه پیکار با آرزوهاست . آرزو ، بی ارزش و خوار شمرده میشود ، چون غیر علمی و نا معقول و غیر واقعی است . بهتر است اندکی بیشتر ، همین اصطلاح آسنین را که آهن باشد ، بررسی کنیم ، چون از کژ راهه ها ، میتوانیم ، هم گواهی برای معنای دقیق آهن بیابیم که نماد حکومت رانی بوده است ، وهم با بسیار از پدیده های دیگر آشنا گردیم . اندام های انسان ، تناظر با کیهان داشتند ، چون هر بخش از این اندام ، به اصلش باز میگشت ، و با آن ، از سر « میآمیخت » . عشق به اصل ، پیآیند همگوهری انسان با خدا بود ، از این رو گوهر انسان از همان آغاز ، جوینده و کاونده است ، و او را بسوی اصل مبعثاند ، و هیچ اندامی از انسان ، از بین نمیرفت ، بلکه با یکی از خدایان میآمیخت ، و هر کدام از این خدایان ، آفریننده روزی از هر ماه بودند . روزها ، تنها نام خدایان را نداشتند ، بلکه این همانی با آن زمان داشتند . جشن ها در هر روز و هر گاه ، جشن پیدایش و زایش همان خدا بود . روز خرداد ، جشن زایش و پیدایش خدای خرداد بود ، و هر زایشی ، جشن است ، و خدای خرداد ، سازمان دهنده آن جشن بود . او بود که این جشن گیتی و زندگی را فراهم میکرد . او بود که خودش برای مردم ، مینواخت و میخواند و میسرود و پای میکوفت . هر روز ، جشن زایش و پیدایش و رویش خدای دیگر بود . این بود که زمان ، همیشه جشن بود . اگر به واژه های مربوط به سلسله مراتب روحانیون زرتشتی که از زرخدایان ، به ارث برده اند ، انداخته شود ، دیده میشود که در اصل ، روحانیون دینی ، خویشکاریشان فقط سازمان دادن جشنها بوده است . برای همین علت است که آخوندهای مسلمان با موسیقیدانان ، پیکار و دشمنی دیرینه براساس رقابت دارند ، چون این

آخوندها ، جای آن جشن سازان را غصب کرده اند . از این رو از موسیقیدانان و جشن سازان بسیار میترسند ، چون از عهده رقابت با آنها بر نمیآیند . الله و یهوه و پدر آسمانی ، در گوهرشان خدایانی بودند که گوهرشان « جشن و آفریدن از جشن » نیست . بخشهای جشن و موسیقی و هنر در این ادیان ، از بقایای همان فرهنگ زرخدائیست که در هر کدام از آنها به تفاوت ، کم و بیش مانده است ، نه از خودشان . با تاریخی ساختن جشن ها (برای این شخص خاص ، و آن واقعه ، جشن گرفتن) پشت کردن به « فلسفه زمان = زندگی » زرخدایان بود . طبعاندامهای انسان که برابر با خدایان بودند ، فلسفه زندگی را مشخص میساختند . هماهنگی اندامها ، همان هماهنگی خدایان بود . انسان در میان اندامهای خود ، ارکستر (همنازی) خدایان را میشنید . اینست که رقص ، شیوه گوهر جنبش اندامهای انسانست :

راست کنی وعده خود ، دست نداری زککش

تا همه را رقص کنان جانب میدان نبری

همه اجزای عاشقان ، شود رقصان سوی کیهان

هوا را زیر پا آرد ، شکافد کره ناری

همه افلاک چرخ میزنند ، و چون اجزاء انسان ، همه بخشی از خدایانند ، پس سراسر وجود انسان ، میچرخد و می وشتد . همخرقه بودن ، همگوهر بودنست ای آسمان که بر سر ما چرخ میزنی در عشق آفتاب ، تو همخرقه منی زهره (= رام) و پروین (= ارتاخوشت = سیمرخ) و ماه (= رام + گوشورون + بهمن) که همه اجزاء انسانند ، خداوندان کیهانند ، و اینها همیشه باهم جشن دارند ، و طبعاً وجود انسان ، جشنگاه این خدایانست .

در کنار زهره نه تو چنگ عشرت همچنان

پای کوبان اندر آ ای ماه تابان همچنین

هله تا جمع رسیدن ، بده آن می بکف من

پس من ، زهره بنوشد ، قدح از ساعد پروین

هرکه ز حور پرسد ت ، رخ بنما که همچین

هرکه ز ماه گویدت ، بام برآ که همچین

ز آفتاب گذشتیم خیز ای ناهید بیار باده و نقل و نبات و نی بنواز

خواهی که مه و زهره ، چون مرغ فرود آید

زان می که به کف داری ، یک رطل ببلا ده

راه دهید یار را آن مه ده چهار را کز رخ نوربخش او نور نثار میرسد

چاک شدست آسمان غلغله ایست در جهان عنبر و مشک میدمد سنجق یار میرسد

زهره و مه ، دف زن شادی ماست بلبل جان ، مست گلستان ماست

به ویژه که چشم و مردمک چشم ، فوق العاده مهم بوده است ، چون هم مفهوم

«روشنی = نور» را مشخص میسازد ، هم مفهوم «نگاه = بینش» را . و اکنون

که پسوند واژه آهن (= آسین) همان نین ، مردمک چشم (= کودک چشم)

است ، و با غرس کردن و تازگی و نو بودن کار دارد ، و آهن ، که اصل

حکومت بود ، فرزند چشم بود . این پیوند با آینه که در گذشته از آهن

میساخته اند ، و آهن را از سنگ میگرفتند گره خورده بود ، چون آینه به معنای

«دیدن» است ، و دیدن ، همیشه واژه «دین» است ، و در متون زرتشتی

آئینه ، جانشین «دین» ساخته شده است ، و دین ، اصل زاینده گی بود ، طبعاً

اصل بینش هم بوده است ، و در کردی درست دین ، هم به معنای زائیدن ، و

هم به معنای دیدن است . و این سنگ است که آب و آتش را میزاید ، و هردو ،

اصل روشنی هستند . مولوی گوید :

آنکس که ترا بیند ، و آنکه نظرش بر تن

ز آئینه ندیدست او ، الا سیهی آهن

(در نظر گرفته شود که تن هم در اصل به معنای زهدان است)

فرا رودیها به مردمک چشم ، نینی میگویند ، و درقاین نینیک میگویند ، و در

ترکی ، نیناک . چنانچه گفته شد ، نی نی و نینیک ، عروسک و کودک هستند . و

به فانخواه نیز که نینیا niniya میگویند ، چون این تخمه هارا که روی نان

میباشند ، تخمهای کودکان در رحم مادر می شمارند و نان ، تخمدان شمرده میشود ..

ما از راه دیگر نیز به همین پیایند میرسیم که تصویر این فرهنگ را از سایر

اندامهای انسان روشن میسازد . یکی از معانی نونک (نه نونک) در کردی ،

ناخن است ، و در تصویر آنها ، ناخن با نگاه و طلوع آفتاب و ظاهر شدن ، کار

دارد ، و فرارودیهها درست به این پدیده ها ، « نونک زدن » ، و همچنین «

آسیدن » میگویند که همان « آس » است که پیشوند ، آسن = آهن است

، و نونک ، به ناخن هم گفته میشود . نونک ، به منقار و ناخن انگشت ، هردو گفته

میشود ، چون انگشت و منقار مرغ ، نی شمرده میشود اند ، و ناخن ، خوشه و

کاکل ، بر فراز این نی بوده است (= بشن) . از این رو مفهوم « دست

افشانی » پدید آمده است ، چون این خوشه ها سرشار است که انسان =

سیمرغ ، میافشاند . دست که مجموعه انگشتها و کف باشد ، با سیمرغ این

همانی داشته است ، و نام سه دی در ماه ، دست هم بوده است . همانسان که

بهرام ، پاها بودند ، و نام روز بیستم که روز بهرام است ، پادار است ، و پاها با

دستان ، دوازدهان و هفتان خوانده میشدند ، چون نوزده ، روز و عدد ارتا

فرورد یا سیمرغ گسترده پر است . همیشه این دستان و پاها ، باهم گوازند ،

چنانچه خود واژه گواز ، هم معنای هاون و هم معنای نای (گواسه در

نائینی) را دارد . « نی » ، هم بهرام و هم سیمرغست . از این رو « نی » ،

همان مفهوم « سنگ = آس » را دارد . چنانکه واژه « صخره » که

سنگ است ، همین دو معنا را دارد . در کردی « سخر » ، کوخ از نی است (

شرفکندی) و سخرک ، کلبه کوچک از نی است . علت هم این بود که « کاز »

فراز کوه (یا در چکاد کوه) که سنگ و ستیغ و صخره است ، نیایشگاه سیمرغیان

بوده است . و این کاز (که سپس در لاتین و اسپانیایی Casa شده است ،

که به معنای خانه است) از نی ساخته میشود است . و درست صخره است که

موسی ، قبله نیایش یهودیان میسازد ، و عیسی ، میخواهد که کلیسایش را روی

صخره بسازد، و محمد، حجر الاسود را مرکز نیایش میکند (حجر به معنای زن است). و «سن» که در کردی قله کوه است، نام خود سیمرغست که «سنا = سه نی» هست. از اینگذشته قله کوه که در پهلوی چی کات = چکاد، خوانده میشود، به معنای «زهدان مادر» است، و بزودی در باره کات = کت سخن خواهد رفت. نی، هم افشره و شیره دارد و هم آوا و بانگ. و ظاهرشدن همین «شیره + آوا»، که زادن باشد، همان آهن، یا آب کژ دیده است. مثلاً نی، در کردی به معنای، ماده در مقابل نر است + به معنای نهم است (که همان شیره و افشره باشد)، و هم به معنای نهادن است (که زائیدن باشد)، و هم به معنای «نگاه» است. سوراخهای نی، چشم شمردن میشوند، و از اینگذشته از افشره نی که متناظر با آبست، روشنی و نگاه میزاید. و درست بنا بر تحفه حکیم موعمن، نینو، روغن تازه است (میگوید که این واژه، هندیست)، و رون در کردی، هم روغن است، و هم روشنی، و هم دارای معانی آشکار + شفاف + شادمان میباشد. درگذشته، روغن را برای روشن ساختن بکار میبردند.

گوهری که با آهن، جفت شده = گوهر سفته = زن + شوی + کودک

داستان خشم گرفتن نوشین روان بر بوذرجمهر

فرستادن قیصر درج سر بسته وراز آن

پیش از اینکه این بررسی را ادامه بدهیم، نکته ای را از شاهنامه طرح میکنیم که معنای نخستین «آهن» را بخوبی روشن میکند. هرچند این داستان به نوشین روان و بوذرجمهر داده شده است، ولی داستانیت که با فرهنگ زرخدائی کار دارد. با نسبت دادن يك داستان کهن، به يك پهلوان یا شاه تاریخی، آن داستان را از نابودی نجات میدادند. اغلب داستانهای بهرام گور از همین قماشند. این داستان، یکی از بخشهای فراموش شده تاریخ ایران را

روشن میکند. سرکوبی فرهنگ زرخدائی از موبدان زرتشتی (به ویژه از انوشیروان، مزدک هم از همین زمینه فرهنگی برخاسته بود، چون نامش مزدک = مز + داک = ماه مادر = سیمرغ دایه است) چندان آسان نبود، و جنبشهای تازه این فرهنگ روبروی الهیات زرتشتی، در داستانهای کوتاهی که مانده است، نمودار میشود. در این داستان، انوشیر به نجبیر میرود، و دنبال «غرم و آهو» که هردو این همانی با سیمرغ دارند، میتازد ولی در شکار آنها کامیاب نمیشود! آنگاه که فرومیمانند، در سایه گاهی (به همراهی زنی خوبروی و بوذرجمهر) میخوابد. انوشین روان، بازو بند پرگهری دارد. دست و بازو از آن سیمرغند، که سپس به آناهیتا نسبت داده میشوند. زنها دست برنجن دارند که شکل ماه را دارد و مرکب از چهار مفتول به هم پیچیده است که نشان سه تا یکتائی سیمرغست. مردها، بازوبند با گوهر دارند، که نشان هلال ماه است که پر از تخمه است.

همیشه ببازوی داننده بر یکی بند بازو بُدی پرگهر

ببازوش بگسست آن بند سخت بیفتاد نزدیک بالین بخت

فرود آمد از ابر، مرغ سیاه بپزید تا پیش بالین شاه

نگه کرد و این بند بازو بدید سر بند آن گوهران بردرید

چو بدرید گوهر، یکایک بخورد همان دَر خوشاب و یاقوت زرد

بخورد و زبالین او بر پزید همانگه زدیدار شد نا پدید

از آنجا که بازو بند، نشان هویت یکنفر بوده است (سهراب و بازو بندی که رستم برای تعیین هویتش نزد تهمینه باز میگذازد، و او را پس از زخم مهلک زدن به سهراب، باز می یابد و فرزند خودش را میشناسد) مرغ سیاهی که از ابر فرود میآید (که خود سیمرغ میباشد = ابرسیاه + مرغ) سر بند بازو بند را میدرد و همه آن گوهر هارا میخورد (بازگشت گوهرها = تخمها) به سیمرغ مثل خوردن کرکس، گوشت مردگان را که همین معنارا میدهد، چون گوشت = خوشه). این معنای بسیار شومی دارد و بزرگمهر، خاموش می نشیند و

انوشیروان را بیدار نمیسازد. و این را انوشیروان، يك خیانت میداند. بالاخره او را بزندان میاندازد. در این هنگام قیصر درج سربسته ای میفرستد که اگر انوشیروان نتواند بگوید که درون این درج، چه پنهانست، قیصر دیگر باج نخواهد داد. کشف این راز، بسیار اهمیت دارد. برای این کار، انوشیروان ناچار میشود که « بودزجمهری را که در زهدان برای آن خیانت » کور کرده بود، بیرون آورد و بودزجمهر، محتویات این « درج سربسته » را میگوید که چیست.

سه درّ است رخشان بدرج اندرون غلافش بود زان که گفتم فزون

یکی سفته و، دیگری نیم سفت

یکی آنکه آهن ندیدست جفت (= نابسوده)

(آهنی که جفت سنگ میشود، به معنای پیدایش آتش است که فروغ و روشنایی و نور (= نیر)، میدهد. به داستان هوشنگ و جشن سده در شاهنامه مراجعه شود. آنگاه کردها، هم به سنگ آتش زنه، و هم به آهنی که برسنگ آتش میزنند، سته میگویند، که همان سده است، چون از جفت شدن این دو، آتش و نور پیدایش می یابد. و ستی به معنای « آهن و فولاد » و « زن » هست (برهان قاطع). البته پیش از این شیوه یافتن این معما در داستان میآید که یکجا زنی پیش میآید که « شوپست و هم کودک اندر نهفت ». ۱- زن + ۲- کودکی در زهدان + ۳- شوی دارد = این گوهر سفته است (گوهر که با آهن جفت است)، یکی زنی پیش میآید که زن است و شوی دارد ولی کودک در زهدان ندارد = این گوهر نیمه سفته است، و یکی زنی پیش میآید، که نه شوی دارد و نه کودک، و این گوهر نابسوده است. البته داستان دستکاری شده است تا رد پای فرهنگ زرخدائی را ناپدید سازد.

مسئله « سفتن » در وندیداد، در داستان جمشید و آرمیتی (= زمین = جما) و گسترش و فراخ شدن زمین (که در واقع همان آفرینش زمین باشد) پیش میآید، و بارها در آثار طرح و تفسیر شده اند. از آنجا که نی و زن باهم برابر نهاده

میشدند، سفتن، هم معنای نی نواختن و هم معنای بارور کردن، وطبعاً هم معنای کیهانی آفریدن را داشته است. چنانکه جمشید با نواختن نی، زرخدای زمین آرمیتی که خواهرش هم هست، به « خود گستری » میانگیزد. آفرینش زمین هم زادن است. سفتن با آبتن کردن (کاشتن تخم یا نطفه) کار دارد. در این داستان بزرگمهر و انوشیروان و فرستاده قیصر، و « درج سربسته »، در واقع باهم، يك داستان هستند. مسئله ای که در آن طرح شده، مسئله سه تا یکتائی زرخدایان در برداشتی دیگر است. هرچند پوشیده و راز گونه از آن سخن رفته، ولی برای باز یابی این اندیشه، ما را یاری میدهد. بازو بند، بندیست که به بازو می بسته اند. و در کردی به قسمت بالائی بازو، که ت میگویند، و به یونجه هم، که ت گفته میشود (این همان واژه کت = کهت = قات = کات است که همان « گات = گاتا = گاه = گاسی » میباشد، و هم به معنای زهدان (= همیشه در عمومیتش فهمیده میشده است که سرچشمه آفرینش باشد)، و هم به معنای ترانه و آهنگ و بانگ و نوا است. هنوز « قات » در شوشتری، به معنای نشیمنگاه و لگن خاصره باقیمانده است (نیرومند). و در ترکی، قات، به معنای ممزوج کردن است. قاتینج، « هدیه ایست که جهت خرج عروس برای داماد و صاحب طوی فرستند ». طوی = توی = حشن عروسی است. و قاتیش به معنای آمیخته و ممزوج است (که همان قاطی کردن ما باشد). اندیشه آفرینندگی و نواختن موسیقی و جشن، از هم جدا ناپذیر بوده اند. در کتاب هومنی، بررسی مفصلی از کت که نام سه روز آخر هرماه میباشد و سقف زمان را نشان میدهند.

معنای دیگر و بسیار مهم « کت = کهت = کات = گات = قت »، بسته و دسته است. در شوشتری به دسته گندنا، قته تره میگویند. قته، دسته و بسته سبزی یا هیزم است. قته کردن، دسته به هم بستن است. از این رو در کردی، قات به معنای آشکوب یا طبقه ساختمانست. این سه طبقه، سه گات = سه

گاه = سه زهدان ، نماد سه تائی یکتائی، یا عشق و جشن بوده اند که باهم ،
 سقف زمان را پدید میآورده اند . این سه ۱- رام ۲-
ریتاوین ۳- بهرام باهم بوده اند که درست همان « گواز و جفت
بهرام و سیمرخ » میباشد ، چون رام و ریتاوین دو چهره سیمرخند . در
 سانسکریت ؛ کَهِت را (که شت وخت هم میگویند ، که ریشه همان شش است)
 به شش میگویند . مثلا به شش گوشه که علامت خوشبختیست ، کَهِت گونه
 shatkona میگویند و به شش وظیفه برهمن ، شت کرمه shatkarma و
 به شش ذائقه و مزه (شیرین + تلخ + نمکین + ترش + بدون مزه + بی مزه و
 ملایم) خت کرمه khatarasa میگویند . شش ، ضریبست از سه ، و مانند
 سه نماد پدیده عشقت . چنانکه در فرهنگ ایران ، روز سوم که اردیبهشت
 ارتا خوشت) باشد ، متناظر با خوشه پروین (ثریا = تری = سه) است ، و خوشه
 پروین که شش ستاره پیدا و یک ستاره ناپیداست ، نماد پیدایش گیتی از شش
 تخم و همچنین نماد عشق و به هم پیوستگی است . در خوارزمی به شش ، اخ
 میگویند ، که در عربی واژه اخوت و اخوان و اخوین و اخت و اخی .. از آن
 ساخته شده است (دم الاخوین = خون بهرام و سیمرخ). البته چنانچه میتوان
 بخوبی دید، مسئله، همان سه تا یکتائی به کردار، اصل عشق و همبستگی است .
 سقف زمان ، که ماه تازه را میآفریند ، همان عشق است . همآغوشی بهرام و
 ارتا فرورد ، سقف زمان است . آسمان زمان ، عشقت ، و از عشق ، زمان
 تازه ، زاده میشود . و این اندیشه در ساختار سپرها ، به شیوه دیگری با
 زتابیده میشود . برترین سپهر ، سپهر هفتمست که کیوان یا زحل باشد ، و
 در فارسی ، کش هم نامیده میشود ، و معنای دیگر کش ، تهیگاه یا زهدان
 سرچشمه آفرینش) است . یکی از نامهای دیگر بونجه ، اسپست و اسپغول
 است ، که به معنای تخم هلال ماه هستند - اسپ ، به معنای ماه است -
 چون است و غول (= گول) که پسوند واژه ها هستند ، به معنای تخمند) . پس
 بازو (= کت) و با زوبندی که پر از گوهر است ، به معنای « وجود تخمهای به

هم پیوسته ، در زهدان « و آبستنی = آفرینندگی است ، که همان معنای «
 سفته » را دارد . زن سفته ، یعنی زن و شوی و کودك باهم . «
 انداختن مهره در جام » نیز که در شاهنامه میآید ، همین معنا را دارد . به همین
 علت نیز در فارسی ، به دوش و کتف ، سفت گفته میشود (در اوستا supti و
 در پهلوی suft و به معنای شانه است) ، و اهریمن در شاهنامه ، کتف
 ضحاک را می بوسد . و گفته میشود که کتف جائیست که فقط جفت میبوسد .
 که فرمان دهد شاه تا کتف اوی بیوزم ، بمالم برو چشم و روی
 چو ضحاک بشنید گفتار اوی نهانی ندانست بازار اوی
 بدو گفت: دادم من این کام تو بلندی بگیرد مگر نام تو
 بفرمود تا دیو ، چون جفت او همی بوسه ای داد بر کتف او
موی سر و کاسه سر و گردن و کتف (= کت) ، باهم سقف وجود
 انسان را میساختند . در کردی به جمجمه ، کات میگویند ، که همان کت
 باشد . سخن سفته در واقع به معنای « سخنیت که آبستن به معنای تازه
 « شده است ، نه سخنی که بسیار جلا داده شده باشد . چنانکه در برهان قاطع
 میآید که « سفته ، سخن تازه و نو است » . پس سفتن ، با زایمان و آبستنی کار
 دارد . این واژه « سفتن و سفت و سفت » ، برآیند های تصویر « عشق ورزی »
 هستند ، طبعاً مجموعه مفاهیم گوناگون هستند . چنانچه نظامی گنجوی ،
 سفت را به معنای سنان نیزه بکار میبرد و نیزه ، چیزی جز نی سر تیز (با پیکان
 تیز) نبوده است و از اینجا میتوان بلافاصله کاربرد همین واژه را در داستان
 جمشید در وندیداد و سفتن با نی ، دریافت .

سفته (نیزه) ، بر سفت شیر و گور نشست

سفت و ، از هر دو سفت (= شانه) بیرون جست

پس سفته ، نام خود نی هم بوده است و در راستای « جفت » معنا میداده است
 . نی ، گواز ، یعنی جفت است ، یا به عبارت دیگر ، جفت نرینه و مادینه
 باهمست . درون نی نماد ، زهدانست ، برون نی ، اندام تناسلی مرد است . از

این رو، نی، از بهترین نماد های سه تا یکنانست، و پیکر یابی عشق است. نی سفتن، همآغوشی زن و مرد در يك وحدتست. جمشید همآغوش آرمیتی میشود، که همان جما میباشد. زمین، زن جمشید است. از این رو سفته، فیژه = نیچه است. ولی سفته، نماد مادگی هم هست، چنانکه به معنای حلقه طلا و نقره میباشد که در گوش میکنند. طلا، که زر باشد، به معنای تخم است و نقره که سیم باشد به معنای یوغ = جفت هست، و حلقه که دایره باشد، نماد زهدانست. سفته، با آغاز وتازه و نو کار دارد، چنانکه سفته را به دست لاف (نخستین دشت، البته دشت کردن هم، با دشتان کار دارد که در پهلوی، خون حیض میباشد، و بیان آمادگی برای آبستنی تازه است) کاسب کاران میگویند که در آغاز وقت روز، یا در سر چراغی که شب افروخته میشود، میکنند (گیلکی). بالاخره سفت، به معنای سفت شدن مایعات و غلیظ شدن بوده است که همان «بستن» باشد، و این معنا تبدیل به معنای محکم و مضبوط و سخت شده است، و معرب این واژه همان «صفت» میباشد. صفات يك چیزی، در واقع ویژگیهایی از آن چیزند، که سفت و سخت و سنگ شده اند و دیگر نمی جنبند. صفات خدا هم از این مقوله است. در عربی «تصفت» به معنای سفت شد است. ولی این واژه، معنای جفت شدن را هم میدهد. سفتن، به هم می بندد و يك چیز واحد درست میکند. چنانکه مصطفی در عربی به ساختمان میگویند که يك طاق بر دیوار های آن زده شده است. يك طاق، همه را فرامیگیرد (در آغاز سقف را از نی میپوشانیدند). به همین علت، به زن و شوی و کودک، سفته گفته شده است. در کردی «سه فته» به معنای برهم نهادن و برهم چیدن است. اینست که سفتن مهره و مروارید، تنها در راستای سوراخ کردن خالص معنا نمیداده است، بلکه سوراخ کردن مروارید، برای «به رشته کشیدن مروارید ها» که عشق باشد بوده است. این مهره های به هم سفته را گردن بند میکردند، چون گردن (گردنا = نای گرد) اندام ویژه «رام» یا زُهره بوده

است که خدای عشق است (مهره های گردن، مانند بندبند نی است که نی را به هم میچسباند). همین سفتگی میان «ماه + رام + کیوان» هم هست که «سه گوهر در يك غلافند». بوسیدن کتف که بوسیدن «رام یا زُهره» میباشد، به معنای «از نو آبستن کردن زُهره» است، که رسیدن وصال به خدا میباشد، واز اینرو هنوز این رسم را صوفیها نگاه داشته اند. در پهلوی همبوسی، به معنای حامله کردن و به وجود آوردنست (ماک کینزی). مهره در سر مار هم، همین معنا را دارد. سفتن، چنانکه در اغلب واژه نامه ها گفته میشود، معنای خشک و خالی، سوراخ کردن را نداشته است. بلکه معنای «نطفه آفرینش تازه را در زهدان، یا زمین، گذاردن» بوده است، به همین علت، سودن که همان سفتن است، معنای عشق ورزی داشته است. واژه عربی «سودا» که به معنای عشق است، معرب همین واژه سود است.

در جهان گر باز جوئی، نیست بی سودا سری

لیک این سودا، غریب آمد به عالم، نادری

جمله سوداها برین فن، عاقیب حسرت خوردن

زانک صد پر دارد این و نیست آنها را پری

البته سودا، طیف معانی مانند آرزوهای دور و دراز + میل شدید + هوی و هوس + اسرار و اندیشه های باطن + وسواس .. دارد، به علت اینکه عشق در فرهنگ ایران، طیف مهرها و دل بستگیها هست.

امروزه، واژه «سود» نیز، از همین ریشه است. در باره سود اندیشیدن، فقط اندیشیدن عاقلانه و اوبژکتیو نیست، بلکه «عشق و شهوت و ساقه شدید به منفعت» در پس، اندیشیدن در باره منفعت است. این سود پرستی است که خود عشق شده است، و عشق را بیرون رانده است، و جای عشق را غصب کرده است، چون همه عشق را امروزه، در همان اقتصاد و سیاست، مصرف میکنند. سیاسی شدن و اقتصادی شدن در عصر ما، درست انتقال دادن عشق

و شهوت و سرمستی، به سائقه های سود خواهی و قدرت خواهیست، و دیگر در این راستا، خبر از عقلی نیست که از سردی انسان سرچشمه بگیرد، و آنرا عقل او بژکتیو میخوانند. عقل سرد، و سردی انسان، از این پس ابزار دست عشق به قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی میگردد.

هوش و عقل آدمی زادی زسردی ویست

چونکه آن می گرم کردش، عقل یا احلام کو؟

همچنین دینی شدن انسان، در یهودیت و مسیحیت و اسلام، که استوار بر «ایمان» هستند، عشق به تابعیت «ایمان» در می آید، که بزودی شکل تعصب به خود میگیرد. عشق، به ایمان میکاهد. عشق در ایمان، نابود ساخته میشود. این تحول، سبب نابود شدن عشق میگردد. عشقی که تابع ایمان شد، محدود و تنگ میشود، و دیگر عشق نیست، بلکه عشق در انسان میمیرد. برای اینست که چون دین که برای فرهنگ زنجائی، برابر با عشق بود، همه ادیان (اسلام + یهودیت + مسیحیت + زرتشتیگری) را، برضد عشق فراگیری که در هیچ راستائی نمیگنجد، میدانست، و این اندیشه سپس به تصوف به ارث رسید. در فرهنگ زنجائی، مسئله ایمان سبز نمیشد. آنکه عشق دارد، نیاز به ایمان ندارد که بستگی تنگ و طبعاً «بژنده» است. این مسئله بلافاصله در داستان ابراهیم و اسحق طرح مبرگردد. یهوه، میخواهد که ابراهیم، میان ایمان به او، و عشق به فرزندش، یکی را برگزیند. این همان انتخاب میان «عشق» و «ایمان» است. یا ایمان یا عشق. ایمان، در چهارچوبه دین میتزائی پیدا میشود، که شالوده همه روابط را، قرار داد و عهد و میثاق میگذارد. خود خدا، بئن قرارداد و عهد بستن میشود، و رابطه اش با انسان هم، فقط قرار دادی و عهدی و میثاقیست. ایمان، همان قرارداد بستن با میتزاس، و سپس با یهوه و الله است. و این با فرهنگ زنجائی تفاوت دارد، چون حتا واژه پیمان، به معنای «شیر مادر» است. این اندیشه از دین میتزائی، مرده ریگ به یهودیت و مسیحیت و اسلام میرسد. در شاهنامه هم،

هیچگاه در رابطه دین، واژه ایمان یافت نمیشود. عشق، فراسوی ایمان به ادیان و مذاهب و طبقات و مسالک و مکاتب و نژادها میریزد. سیاسی شدن و اقتصادی شدن و دینی شدن انسانها، به مرگ عشق، کشیده شده است. فطرت انسان در فرهنگ ایران، چنانچه در همین بررسی دیده شد، عشق است. فطرت انسان، بستن میثاق تابعیت، از الله یا خدائی دیگر نیست. همین معنا در اشعار مولوی مولوی باز تابیده میشود:

مرا حق از می عشق آفریده است همان عشقم اگر مرگم بساید

منم مستی و اصل من، می عشق بگو از می، بجز مستی چه آید

خون جانان (= گاوایودات که به غلط از موبدان زرتشتی، به گاو یکتا آفریده ترجمه میشود) در فرهنگ ایران با می، برابر نهاده میشد، و واژه عشق خودش از واژه شیر = اشیر ساخته شده است. خون در رگ همه جانها، می است.

تو خون بدی و زعشقی، چو شیر، جوشیدی

چو شیر خون نشود، تو ازین گذار، گذر

سفتن، به معنای پیدایش سه گانه یگانه بوده است. سودابه، به معنای «سیمرغ عشق ورز» است، چون آوه، همان سیمرغست. موبدان زرتشتی، از سیمرغ، که اهل آمیختن است، و میخواهد با همه جهان بیامیزد، و جهان را از نطفه خود (این نطفه بسته شده از عشق خدایان در هرانسانی، همان واژه فیروو نور است)، آبتن سازد، اهریمن ساختند، و این اهریمن = سیمرغ = ریپتاوین است که نخستین روز سال (نوروز)، همه چیز را می سفتند، که همان معنای آمیختن را دارد. خدا در نوروز، به گیتی عشق میورزد. در بندهشن بخش پنچ؛ پاره ۳۲ میآید که «اهریمن ... او چون ماری آسمان زیر این زمین را بشفت ... ماه فروردین روز هرمزد به هنگام نیمروز در تاخت». نیمروز، همان ریپتاوین است. در واقع سیمرغ، با سفتن جهان در نخستین روز سال، جهان را از عشق، آبتن میکرد است. و این تخمست که «نیرو و نور یا زور و روشنی» است. آفرینش جهان در سال نو، با عشق

ورزی سیمرخ با جهان ، آغاز میشود . اینکه سیمرخ ، در روند آفرین ، زمین را سفته میکند ، به معنای آنست که آرمیتی را آبتن میکند . جهان از خدا ، آبتن میشود . همه چیزها از او حاصله میشوند :

زمین چه داند کندر دلش چه کاشته ای ؟

ز تست حامله و ، حمل او میدانی

ز تست حامله هر ذره ای به سَرِ دگر

بدرد ، حامله را مدتی بیچانی

چهاست در شکم این جهان پیچاپیچ

کزو بزاید اناالحق و بانگ سبحانی

پس کت و کتف و بازو بند و گوهرهای بازو بند ، در این داستان ، ریشه ژرفی در فرهنگ زرخدائی دارند. و این مسئله برای ما نیز تازگی دارد ، چون با مفاهیم کدبانو و کد خدا و مسجد (مز+ گت = زهدان ماه) و میکده (می + کده) و دانشکده (دانش + کده) و کدیور ، و واژه های گوت Gott آلمانی ، و گاد god انگلیسی که به خدا گفته میشود ، رابطه دارد . کیوان در کردی به معنای کدبانو است ، و « کد » پیشوند کد بانو نیز همین معنا را دارد . چنانکه هنوز در دامغان ، « کی بانو » میگویند . که مینماید که « کی + وان » هم همان پیشوند را دارد و کی به معنای کد = کت = کت = کت بوده است (کیکاوس + کیقیاد) . شه میرزادیاها به کدبانو ، کیو نی keveni میگویند ، که در اصل به معنای زهدان + خوشه خرمن بوده اند . سقف آسمان و زمان که کیوانست ، پوست آسمان است که در کردی گوش میگویند ، که به معنای خوشه باشد . و بانو ، به معنای عروس است (برهان قاطع) ، و معنای دیگرش که ظرف گلاب و صراحی شراب باشد ، نماد زهدانست . ولی اساسا بانو ، همان واژه « بنو » است که به معنای « خرمن گندم و جو و جز آن است » . چنانکه به دختر یا خواهر « خوشک » گفته میشود که آنهم خوشه است . زرخدایان ، همه خوشه و طبعاً خرمن بودند . و به

ماش و عدس نیز ، بنو سیاه و بنو نخله میگویند . از بینی گوشورون = گوش (گاوی که جمع همه جانهاست) ماش میروید (که ماشیا = ماشیح = مسیح و مشیا شده است) و از دوشاخش ، عدس میروید که نرسنگ = نیروسنگ هم نامیده میشود . پس کد = کات = گات و گاتا = کی معنای سه تا یکتائی = عشقی را دارند که از آن جهان آفریده میشود .

ماه = سفته ، زُهره = رام = نیمه سفته کیوان = نابسووده (باکره)

اهمیت این داستان ، گذشته از آنکه روشنائی به رابطه سنگ و آهن میاندازد ، آنست که ما را به مطلبی راهنمایی میکند که متون زرتشتی آنرا به کلی حذف کرده اند . وحشت فوق العاده انوشیروان از اینکه بازو بندش را مرخ سیاه از ابر ، پاره کرده و گوهر هایش را خورده است ، نشان قدرت اندیشه ها و تصاویر زرخدائی در دوره ساسانیانست . ولی نشان داده میشود که بزرگمهر ، تنها کسی بوده است که به خوبی به جهان بینی زرخدایان آشنا بوده است که میتواند این راز را بگشاید . آنچه که از این داستان میتوان یافت آنستکه : ۱- ماه ، همان سفته است و ۲- رام یا زُهره ، نیمه سفته میباشد و ۳- کیوان ، نابسووده یا بکر است . از آنجا که این سه گوهر در يك غلاف و درج هستند ، نشان آنست که این سه ، باهم پیوستگی و وحدت دارند . به این سه مرحله زندگی زن ، سه چهره آسمانی داده میشود ولی در آسمان نیز وحدت یا هم آهنگی و همکاری آنها نمودار میشود . زن ، نه مادر تنهاست ، نه عروس و معشوقه تنها ، نه دختر تنها . اصطلاح « مادر خدائی » که در غرب به این دوره داده اند ، کاملاً غلط و گمراه کننده بوده است . این اصطلاح ، بیان کاستن زن تنها به وظیفه مادری است . در حالیکه در تبلیغات امروزه ، رام = زُهره و کیوان ، که همان دختر یا کچ و یا کش باشد در بخشهایی از آن دو ، تصویر زن شده است . کیوان و رام و ماه ، سه چهره زن را در سه چهره خدایان می نماید ، و آنها را باهم هماهنگ میداند .

زن را در تمامیتش، و در روند تکاملش با هم، می پذیرد. تصویر زن را سپهر نخست، ماه است، و سپهر سوم، رام یا زهره است، و سپهر هفتم، کیوان یا زحل یا کش است (که همان کچ بوده است). ماه، نماد زن آستن یا دوگیان هست. رام، عروس و معشوقه و خدای هنرها (موسیقی + چامه سرائی + پایکوبی) هست. کیوان، دوشیزه یا دختر بکر یا کچ است که سپس تبدیل به کش شده است. جهان که همیشه در زهدان کچ = کش است همیشه در روند جوان شدن و نوشدن است. کیوان یا کش یا کچ، که نماد نو جوانی همیشگیست، پیرامون جهان را فرا گرفته است. از گستره معانی «کش و کشش و کشمکش و ..» در ادبیات، میتوان نقش نخستین کیوان را تصور کرد. در اینکه بهرام و کیوان به هم پیوند داده میشوند، میتوان بخوبی دید که همان جفت بهرام و ارتا فرودند. کیوان، همان ارتا فرورد است. کیوان را «نحس» میسازند. ولی رد پای عشق بهرام به کیوان (ارتا فرورد) باقی میماند. چنانچه مولوی گوید:

چو پر وبال برآرم زشوق چون بهرام

به مسجد فلک هفتمین نماز کنم

همه سعادت بینم، چو سوی نحس روم همه حقیقت گردد، اگر مجاز کنم در غزلیات دیگر مولوی دیده میشود که کیوان، که سپس از میترائیان و موبدان زرتشتی، نحس ساخته شده، سرچشمه عشق بوده است. از جمله گوید:

همه اجزای عشاقان؛ شود رقصان سوی کیوان

هوا را زیر پر آرد، شکافد کزه ناری

آن عقل و دل گم کردگان، جان سوی کیوان بُردگان

بی چتر و سنجق هریکی، کیخسرو و سلطان شده

در ضمن در تحفه حکیم مؤمن دیده میشود که نام پوست تخم مرغ، خرم است که نام سیمرغست. و نام دیگر قشر البیض (= پوست تخم مرغ)، قوپ است که همان گوف باشد، و جای گوفتا در هزوارش (یونکر)، پنییر

گذارده اند، و درست «کش» به پنییر مایه خرما گفته میشود، و بنا بر تحفه، کش خرما از غلاف او حاصل شود. و کیوان که آخرین سپهر است، غلاف جهان یا پوست (قوپ = گوپ) جهان خایه دیسه است، و این همانی نام کش، گواه بر درستی سخن است. و من گمان میکنم که واژه «خوب» ما همین واژه است. خوب، نام ارتا فرورد یا سیمرغست.

زُحل را نحس، ساخته اند، ولی در اصل، «سعد = خزم» بوده است. به همین علت بهرام به فلک هفتمین میشتابد، تا به وصال سعد برسد، و سعادت بیابد. در تحفه، مریخ که بهرام باشد، برابر با «حدید» نهاده میشود، که آهن است، و مریخه که بهرامه = ارتا فرورد باشد، پوست تخم مرغ (پوست جهان) است. این نزدیکی آهن = بهرام به ارتا فرورد، در در واژه هفت پرده تکرار میشود که آسمان یکم را سنگ خارا میداند و آسمان دوم را فولاد و آسمان سوم را مس که رام یا زهره باشد. خوارزمی، مس را هم به زهره، و هم به بهرام = مریخ نسبت میدهد. پس بهرام، آهن و ارتا فرورد، همان سنگ خارا یا سنگ سیاه شمرده میشود، چون رنگ سیاه را به زحل نسبت میدهند و به همین علت، نحس می شمارند، چون با اولویت دادن به نور، سیاه = تاریکی = سایه (در کردی نیسی که سه نی = سیمرغ باشد به معنای سایه است)، نماد اهریمن و تباهی میگردد، در حالیکه در زرخدانی نماد «اوج آفرینندگی» است. درست در همان گاه نیمه شب است که بهرام و ارتا فرورد باهمند و تخم آفرینش جهان در هر روزند و توم که به معنای تاریکی است، همان واژه تخم است. در عربی بنا بر خوارزمی، آهن شیار را «سنه» مینامند که همان سن = سیمرغ میباشد، و فولاد را «ذکر الحدید = آهن نرینه» می شمارد. اینکه کش = کیوان، همان سیمرغ و کچ = دختر بکر است، بخوبی از واژه کثوت نیز روشن میگردد که پیشوندش «کش» است. کثوت، پیچه ایست که «فرهنگ» و «دینار» هم نامیده میشود که هردو نام سیمرغند. کثوت در سریانی به شکل kashote نوشته میشود که مرکب از کشی + شوت

است. شوت، همان شیت و چیت است که نی میباشد. شوت در کردی به معنای «چوبکی نوک تیز در بازی کودکان است» و شوتی به گیاهان شیردار است (شرفکندی). این همان واژه «سوت» و چیت و شیت است که در کردی و شوشتری به معنای نی است و نی، گیاه شیره دار است. پس کش + شوت، که از جمله به معنای «نای کیوان = زهدان کیوان = افشره کیوان» است که البته نماد عشق است، و به همین علت به پیچه = عشق پیچان گفته شده است، و همین سپهر بوده است که گرزمان، جای جشن و موسیقی بوده است. و کشت در تنکابن، لو نامیده میشود، که همان لَو است، که در انگلیسی معنای عشق دارد، و واژه لو = لف، نماد گواز بودن = جفت = یوغ = مهر گیاه است که بهروج الصنم (بهرام + ارتا فرورد) باشد. و از نای کیوان = مانند فرهنگ که نام کشتوست، و نام کاریز هم هست، آبی روان میشود که بهرام میاشد. بررسی برابری سقف سه لایه آسمان، با سه اندام فوقانی انسان ۱- موی = نای = ارتا فرورد ۲- سر = بهرام ۳- گردن و کتف = رام را در واژه نامه کتاب، بطور گسترده خواهیم کرد، وگر نه بسیار از مطلب دور میافتیم. ولی از گفتن این نکته ناگزیریم که پیوند با مطلب کنونی دارد. اگر در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۰) دقت شود دیده میشود که سپهر هفتم، کیوانست و سپهر ششم اهورامزدا است و سپهر پنجم بهرام است. معمولا اهورامزدا را جانشین مشتری = برجیس میکردند که روز هشتم هرماهی باشد. ولی از روایات مردم که در واژه نامه ها مانده است، میدانیم که نام این روز خرم بوده است، و در تقویم های کهنه ارمنی ها، این روز را میترا می نامند، که در واقع همان زرخدا خرم و کیوان = کش = کچ میباشد. و بهرام و ارتا فرورد، همیشه باهم جفتند. چنانچه پیله ابریشم، بهرامه یا صنم است و کرم درون آن، بهرام. بهرام همان رابطه آهن به سنگ خارا را دارد. سنگ خارا، به آهن، آستن است. نشاندن اهورامزدا میان بهرام و کیوان، برای جدا کردن پدیده «جفت هم بودن سیمرغ و بهرام» بوده است. علت هم

اینست که به هم چسبیدگی «سنگ سیاه که کیوان باشد + و آهن، همان نیروسنگ است، که از آن نور و نیرو پیدایش می یابد. ولی اهورامزدا میخواست، خودش اصل نور باشد. این چناندن اهورامزدا، برای مردم، از آنجا پذیرفتنی میشد، که این همانی با خرم = مشتری داده شود. کیوان و بهرام (= سنگ)، که سرچشمه نیرو یا زور، و نور یا روشنی بودند، طبعا اصل زندگی در جهان بودند، از این رو با گذاردن اهورامزدا، میان کیوان و بهرام، توانستند که اهورامزدا را اصل زندگی کنند، و کیوان را اصل مرگ، و بدینوسیله کیوان = زحل را نحس کردند. به همین علت نیز، «آل» که خدای زایمان و زندگی بخش بود، دیو و عفریته، زائو کش و کودک کش گردید. در بندهشن بخش هفتم، پاره ۵۸ میتوان دید که «کیوان را ستاره مرگ و اهورامزدا را ستاره زندگی» می نامد. ولی در کردی، تساوی کیوان با کدبانو باقی مانده است. و در برهان قاطع میآید که «کدبانو... پیش منجمان، دلیل جسم است چنانکه کد خدا دلیل روح، و کیفیت و کمیت عمر مولود را از این دو اصل استخراج کنند و این دو بی هم نمی باید که باشد و هرکدام از این دو که بی دیگری باشد، هم مولود را بقا نبود. و کدبانو را بیونانی، هیلاج خوانند و معنی آن چشمه زندگی است». افزوده بر این عبارات که بخوبی نشان میدهد که جفت کیوان و بهرام، اصل زندگی و بقا هستند، در روایات (فرامرز هرمزیار) می بینیم که رام را گردن، و سر را بهرام، و موی را ارتا فرورد می شمارد، و جانی یا نشانی در این تقسیم اندام از اهورامزدا در میان آنها نیست. پس کیوان و خرم و بهرام، همان سنگی بودند که نور = نیر از آنها میزاید، و درست در همان تصویر گزیده ها می بینیم که، سپهر چهارم را مهر مینامد که برابر با خوشید می نهد. این در اصل به معنای آن بوده است که خورشید = میترا، فرزند کیوان و بهرام است. و از مردم گیاه = مهر گیاه = بهروج الصنم، میدانیم که جم، فرزند این دو هست. به همین علت، در هوم یش، پاره ۴ می بینیم که جمشید

« آن هور چهر » نامیده میشود . و چهر (چیترا = که مرکب از چیت + تره است ، و چیت ، نای است ، وتره به معنای شاهسفرم = بهروج الصنم است) ، که هر چند به معنای گوهر و ذات برگردانده میشود ، به معنای نای و دین بهرام و سیمرغ بوده است . پس « هور چهر » به معنای آن بوده است که جمشید (بُن همه انسانها) همان خورشید در آسمانست . و خورشید ، چشم آسمانست . در کردی ، هوراندن ، به معنای پژوهش کردنست . پس خورشید هم مانند ماه « بینش در تازیکی ، یعنی آزماینده و جوینده » دارد . در شاهنامه ، هنگامی که رستم ، خون (دل و جگر و مغز) دیوسپید را ، در چشم کور شده کاوس و سپاهیان ایران میریزد ، همه ، « چشم خورشید گونه » پیدا میکنند . ما در هزوارش می بینیم که واژه « شمسیا » به خور = خورشید ترجمه میشود . و امروزه میانگاریم که شمسی ، یک واژه عربیست . ولی بی هیچ شکی « شمس » ، « معرب واژه ایرانی « شمسیا » است ، که مرکب از دوبخش « شم + سیا » میباشد . چون شم ، که معربش باز شمع است ، به معنای پیه و روغن و سر شیر است . در برهان قاطع میآید که « شمه ، سر شیر و چربی شیر و پنیر و دوشیدن قطره قطره » ، و در عربی به معنای بوی است . این واژه « شم » در ایران ، برای پستان بکار برده میشده است ، چون شماخ (شماخ + شماخچه + شماکچه) ، به معنای « پارچه ایست که زنان ، سینه یا پستان خود را با آن می بندند » . ولی واژه شماخ (شم + آک) به معنای « سرشار از شیر » است . شماله هم به معنای شمع است ، خواه از موم باشد ، خواه از پیه . شمامه کافور ، دارای معانی ۱- آفتاب و ماه ۲- روز ۳- روشنائی روز است . و شمشاد ، نه تنها درختیست که این همانی با سیمرغ دارد ، بلکه به مرزنگوش هم گفته میشود که گل منسوب به روز سوم « ارتا خوشت = ارتای خوشه = پروین = ثریا = تری = سه » است ، و امروزه به اردیبهشت مشهور است ،

میباشد . و شمشاد ، مرکب از دو واژه شم + شاد است که به معنای « شیر و روغن شاد = سیمرغ است . از اینگذشته شبلیله که شمیلله هم نامیده میشود (شم + ایل = شیر خدا) در عربی حلبه (ال + به = زرخدای به) است ، گل « دی به دین » است که سیمرغ میباشد ، و نام شبلیله یا شمیلله در ترکی ، بوی + بوی اوتی است . و بخوبی میتوان پذیرفت که واژه شم (شامه = بینی) نیز که در عربی به معنای « بوی » بکار میرود ، از تصویر همین زرخدا برخاسته است . بالاخره « پسوند واژه « شمسیا = شم + سیا » به معنای سه است ، و شمسی ، به معنای « روغن و پیه سه خداست که دیده شد . و سه سپهر کیوان و خرم و بهرام ، این سه خدایند . البته میتوان دید که میترائها و موبدان زرتشتی ، با این تصویر ، که خورشید ، نماد کمال نور بود ، و اصلش را از روغن وجود این خدایان میدانست ، درد سر فراوان داشتند ، و میبایستی خورشید را از ریشه ای که در زرخدایان داشت ، قطع کند ، و همین کار را نیز کرده اند . ارزش بررسی این واژه ، آن بود که ، مارا بدان راهنمایی کرد که در یابیم که خورشید ، روغن و پیه گوهر سه خدا ، یا بالاخره « عشق بهرام + سیمرغ » یا سنگ است . نور آسمان از پیه و روغن وجود بهرام و سیمرغ ، که « اشه = شیر = عشق » آنهاست ، پدید آمده است . بدین وسیله معنای « نیروسنگ » را دقیق تر در می یابیم . نور خورشید ، فروزه شعله شمعیست که از پیه عشق ساخته شده است . وقتی به هسته معنای این تصاویر می نگریم ، می بینیم که ایرانیان ، چه جهان زیبا و مردمی آفریده بودند . پیکار و دشمنی با این تصاویر ، در اثر سطحی نگری ادیان نوری به این تصاویر یوده است .

چه صورتهاست مر بی صورتان را تو صورتهای ایشان را چه دانی ؟

این صورتها جمله ، از پرتو او باشد وان روح قدس پاکست ، از صورتها ، ساده

چو هر نقشی که میجوید ، زاندیشه همی روید

تو مر هر نقش را مپرست و ، خود بپرست ، اندیشه

البته برای این فرهنگ، فراز یا فرود در جهان، فرقی نداشت. همه جا امتداد خدا بود. اینست که می بینیم، روغن سه سپهر يك و دو وسه نیز، در سپهر چهارم که خورشید است، میتراود. هم سه سپهر زیرین خورشید، و هم سه سپهر بالای خورشید، روغن و شیر خود را باهم همکاسه میکنند، تا چراغ خورشید را بیفروزند. کیوان و خزّم و بهرام از فراز، و رام و تیر (= تیشتر) و ماه، از فرود، روغن و شیر و پیه (که همان واژه په باشد) وجود خود را در خورشید، تبدیل به «نور» میکنند. خورشید، همان نیرو و نوریست که از پیوند و یوغ و لف این دو بخش، پیدایش می یابد. ما در نور خورشید، عشق و سر شیر جان این شش خدا را آمیخته باهم می نوشیم. به همین علت، خورشید را چشمه و چشم میدانستند. چون از همین چشمه شیر و روغن بود که چراغ میافروختند طبعاً خورشید هم چشمه و هم چشم آسمان بود.

گر همچو روغن سوزدت خود روشنی گردی همی

سر خیل عشرتها شوی، گرچه زغم چون موشوی

از چشمه خورشید، جویهای يك نور است که روانست، ولی در آن، شش خدا باهم آمیخته اند. هور در کردی، هم به معنای خورشید، و هم به معنای ابر است، و هم به معنای صدای جریان آب است. و واژه «اهوره» که پیشوند اهورا مزد است، همین واژه است، چون خورشید، چشمه ایست که با جامش، باران یا جوی نور فرو میریزد. از این رو، اصطلاح «جام خورشید» آفریده شده است. در بندهشن، ابر، با جام، آبش را به زمین فرومیپاشاند.

هم خورشید در «گور، یا چشمه باختر» فرومیرو، و هم از زهدان خاور «خراسان + خور» آسن که به معنای زهدان خور میباشد) زائیده میشود.

میروند شمس و قمر هر شب در گور غروب میدهدشان فز نو، شعشه گوهراو نوریا پرتوش هم، از خورشید، زاده میشود. اینست که واژه «پرتو» درست همین معنا را هم داشته است، چون در اصل «پره + تاپ para+tap»

نوشته میشود. و «پره یا پر» «با زاده شدن، کار دارد. واژه برگ، به معنای «تهیگاه» و ستاره سهیل (سوه + ایل = ستاره زایمان) است، و برگ، واژه ایست که همیشه برابر با «پر» قرار داده میشود. برگ گل و برگ یکی هستند. پسوند آن که تاپ باشد، هنوز در کردی، تاف، میباشد، به معنای تابش نور خورشید و ماه + رگبار باران است. رگبار باران با تابش خورشید و ماه، برابر شمرده میشود. تاف، به معنای فرو ریختن آب از بلندی با شدت است. تافگه، آبشار است. تاف هه یف، مهتاب است. پس بدون شك، پرتو، به معنای «فوران آب یا نور، از زهدان» میباشد. برای آنکه معنای پر و پره، که پیشوند پرتو است باز چشمگیر تر و برجسته تر گردد، به چند واژه دیگر در کردی اشاره میشود. پر زانك، به معنای زهدان است. این همان واژه «فرزانه» ماست. په رده = حجله است. په رده ك، چیستان و لغز است. علت هم این بوده است که آنچه در زهدان و تخمست، راز و پوشیده و معما است. په رده هه ناو، مشیمه است. پوك، درد زایمان است. پرژاندن، افشاندنست. په راسو = تهیگاه + تارهای نی در آنچه از نی میبافند میباشد. پر زه، نیز پوشاك باریك نی است. نی همان زهدان شمرده میشود است. په رج، بیشه انبوه است که نیستان بوده است. اکنون، می بینیم که په ره نگ، اخگر است. پروسك، شراره كوچك (= تخم آتش) است. پرشنگ، به معنای تابش و شراره است. اینها نشان میدهد که «پرتو خورشید یا ماه»، نورو تخم و جریان آب (خون) و کودکیست که از خورشید و ماه فرو زاده میشوند. اینست که خورشید و ماه، با نورشان که تخمند، انسانها را آستن و بارور میکنند. بندهشن و گزیده های زاد اسپرم نیز گواه بر این مطلب هستند. در آغاز چند بیتی برای نمونه از مولوی آورده میشود. اینها، چنانچه پنداشته میشود، تشبیهات شاعرانه نیست، بلکه از زمینه اسطوره های ایران برخاسته:

ای عشق که جمله از تو شادند / وز نور تو، عاشقان بزادند

در تابش خورشید رقصم به چه میباید؟ / تا ذره چو رقص آید از منش بیاد آرد

شد حامله هر ذره از تابش روی او هر ذره از آن لذت، صد ذره همی زاید نگرش خورشید و ماه، هر دو رسیدن به وصال است. از این رو در مکه، عربان، شبها به دور کعبه برهنه میرقصیدند که محمد آنرا در قرآن تحریم کرد، و سپس بجایش، گشتن دور کعبه را واگذاشت. نگرش ماه، در ماه یشت نیز همین معنا را داشته است. البته ماه را نگرستن هم رسیدن به وصال ماه بوده است.

هزار صورت هر دم ز نور خورشیدت برآید زدل پاک و نماید احسانت
خاتون خاطر م که بزاید به هر دمی آبتن است لیک ز نور جلال تو
آبتن است نه مه، کی باشد قرار؟ اورا خبر کجاست زرنج و ملال تو

نور که هنوز نیز در بسیار گویشها، نیر خوانده میشود، برابری با تخم درون تخم داشته است که در واقع بیان آبتنی تخم به تخمی دیگر است. و نیروسنگ، همین معنا را داشته است. نور و نیرو، با تخم جانان (گوشورون) پیدایش می یافتند. نور و نیرو، از عشق درون سنگ (از عشق سیمرغ به بهرام) پیدایش می یافت. نور و نیرو، زاده از تخم هائی بود که امروزه جشن های گاهنبار نامیده میشوند. آتش، همین تخمها بودند که پنج روزند. از عشق پنج خدا به هم در درون تخم = آتش = آذر، نور و نیرو پیدایش می یافت.

نیرو، همان پیه و روغن و جان خدایان سپهرهای زیر و روی خورشید می باشد خورشید، چراغیست که از همه سپهرها باهم افروخته شده است. اینست که واژه «زور و روشنی» در گزیده های زاد اسپرم، درست همین «نیرو و نور» است که به آنها هم خواهیم پرداخت. نور، پیایند عشق همه سپهرها به هم است. پیش از اینکه بطور کوتاه به این موضوع پرداخته شود، بهتر است که به خود واژه «خورشید» هم بپردازیم. البته واژه خورشید هم همین گونه معانی را در بر میگیرد.

واژه خورشید به دوشکل (در اوستا hvare e xshaeta در پهلوی xvarshet)، باقی مانده است. پسوند خشنه، که همان «خشت» باشد، در

اصل به معنای زهدان و شیر زهدان است. چنانکه خشتک را به پارچه چهار گوشه ای میگویند که میان تنبان و شلوار میدوزند که نمادی از زهدان است. به خورشید هم خشت زر و خشت زرین و خشتک زر میگویند و خشت زر یا خشتک زرین به معنای «زهدان پر از تخم» است. خستره، همان خشتک است (برهان قاطع) و خستری به معنای زن و خشتامن به معنای مادرزن به کار میرود. خشتق که معرب «خشتک» است، در عربی به معنای ابریشم باقیمانده است که «سیمرغ» میباشد. بنا بر سنگلاخ، ایک در ترکی، به معنای بت و صنم در فارسی است و میدانیم که بت و صنم هر دو سیمرغند. از اینگذشته پیله ابریشم را بهرامه مینامند که همان سیمرغ باشد. طبعاً واژه پهلوی میتواند «خور + شت» باشد و شیت به معنای نای است. چون «خور» در اصل به معنای شیر و شیره بوده است. چنانکه خوردن، معنای آشامیدن را هم دارد. علت هم اینست که واژه های خوراک و خورشت و خوردنی بر شالوده تصویر نخستین خوراک بشر که شیر است، ساخته شده است. واژه های فراوانی گواهی بر این نکته میدهند. بهترین گواه واژه «خوراک» در کردیست که به معنای «دندان شیری» است.

همچنین در عربی، خورنق به معنای آبشخور است، و کاخ معروف خورنق را که نعمان بن مندر برای بهرام گور در شهر حیره ساخته بود، مهمانخانه و به عبارت بهتر «خانه نوشیدن و طرب و جشن» بوده است. پس خور، معنای آب داشته است. در کردی، خوراو به معنای جریان سریع آبست. خور ره م (خرم) به معنای رگبار است. خوره به معنای صدای جریان آبست. واگر نگاهی به غزلیات مولوی بیفکنیم می بینیم که نور خورشید را همیشه ناودان آب یا جویهای آب میداند. و خورشید گونه بودن چشم، پیدایش همان ویژگی در چشمان انسانست. درست نور چشم، نور یا نیروی همان سنگست که سیمرغ + بهرامست. حافظ، به مردمک چشم که از آن سیمرغست، نام «شاه نشین چشم» میدهد، و شاه، نام سیمرغ بوده است.

شاه نشین چشم من ، تکیه گه خیال تست

جای دعاست شاه من ، بی تو مباد جای تو

برخی اشعار از مولوی در رابطه با نوری که مانند آب از چشم ، روانست ، خورشید هم چشم آسمانست:

دو جوی نور نگر ، از دو پیه پاره روان عجب مدار عصارا که ازدها سازد
چو نور از ناودان چشم ریزد یقین بی بام نبود ناودانی
در آن دود یده مخمور و قلزم پرنور درآ ، جواهر اسرار کردگار بجو
خاتون خاظم که بزاید به هر دمی آبتن است، لیک ز نور جلال تو
(جل + آل ، نور جلال = نطفه = آب منی)

آبتن است نه مه ، کی باشدش قرار اورا خبر کجاست ز رنج و ملال تو
ز چشمه چشم ، پریان سر بر آرند

چو ماه و زهره و خورشید و پروین

(پروین = ارتنا = سیمرغ) . خورشید گونه شدن چشم ، آنتست که چشم مانند خورشید ، نیرو سنگ بشود ، و نوری باشد از آمیزش و عشق سپهرها = یا خدایان به همدیگر . اینکه « خور » نیز نام خود سیمرغ بوده است ، از معنای آن در کردی آگاه میشویم ، چون خور به معنای درخت تبریزی است . این درخت ، یکی از بید هاست که نامهای گوناگونش بهرامه = مریخه است که در تحفه می بینیم که همان خرم است . از اینگذشته نامهای دیگری در خود کردی ، یکی قه سپندار است که به معنای دار = درخت + اسپین = اسپنا = سپنت است ، به عبارت دیگر درخت سپنتامینو = فرخ = فروردین = خرم است . نام دیگری در کردی ، خوجه لی است و خواجه ، نام سیمرغست . پس خورشید به معنای « شیر و آب نی » است (= شیر و آب یا کودک و تخم سیمرغ) ، که همخوانی با گفته های بالا دارد . اکنون اشاره ای به آن میشود که سه سپهر زیرین (سپهر یکم و دوم و سوم) نیز همین گونه پیوند را با خورشید دارند . خورشید ، پیه و روغن و شیر ماه + تیر + رام هست . باید

پیش چشم داشت که این خدایان ، جزو تخمی هستند که انسان از آنها میروید .
مولوی گوید :

بکه مانم بکه مانم ، که سطرلاب جهانم

همه اشکال فلك را بیکایک بپذیرم

در بندهشن (بخش سیزدهم) ، همه اندامهای انسان شمرده میشود ، و تناظر آن را به سراسر کیهان و سپهرها نشان میدهد . در اصل ، هر اندامی ، بخشی از این سپهرها و ستاره ها ... شمرده میشده است که با مرگ ، با آنها از سر میآمیخته است و به وصال آن خدایان میرسیده است .

روشنی و زور که همان نور و نیرو است

نطفه (= مینوی) سنگ (= سیمرغ + بهرام)

نور ماه و خورشید ، همه جانهارا آبتن میکنند

همه انسانها ، فرزندان مستقیم سیمرغ و بهرامند

در گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۳ پاره ۵۰ میآید که « پس اورمزد روشنی و زور از تخم گاو برگرفت و به ماه پایه برد . روشنی که در تخم گاو بود برای نگهداری به اورمزد سپرد . آنجا آن تخم در روشنی ماه پالوده شد ... » الهیات زرتشتی ، گوش را که جانان باشد ، و یکی از چهار چهره سیمرغ است ، به آفریده اهورامزدا ، میکاهد ، و همیشه این گاو را به « گاو یکتا آفریده » تحریف میکند . گوشورون در واقع گسترش بهمن در جهان واقع بوده است . نخست بهمن ، تخم نا آشکار است ،

سپس رام از او پدیدار میشود ، و از رام ، ماه ، و از ماه ، گوشورون که گستره جان در زمین باشد . البته جنبش وارونه نیز انجام میگیرد ، چون هر چیزی با اصلش میآمیزد ، و مسئله ، مسئله پالوده و پاک شدن نیست . از گوشورون به ماه ، از ماه به رام (زهره) ، از زهره به بهمن (تخم در تخم = کودک در زهدان) . در متن بالا ، زور را جانشین واژه « نیرو » ساخته اند . همین عبارت کافیت که برایمان روشن کند که « تخم گوشورون » ، اصل نور و نیرو هست . البته خود واژه گوشورون (گوش + اور + ون) ، به معنای سه خوشه هست ، و در نقوش میترائی در باختر میتوان دید که سه خوشه ، یا یک خوشه ، از دم او به آسمان (لبه بالائی کب یا قبای میتراس) کشیده میشود . گاوی که جان میدهد ، بلافاصله از انتهایش ، در آسمان (در زهدان هلال ماه) رستاخیز می یابد . از زهدان همین سه تائی یکتائی که باز همان « سنگ = یوغ = لف » باشد ، تخمی بیرون میآید . در کنار این تخم ، همیشه کژدمی هست . این کژدم را در متون زرتشتی حذف کرده اند . این عقرب ، همان زرخدا خرداد است که الهیات زرتشتی به سختی با آن میجنگیده است ، و بررسی آن را اکنون رها میکنیم ، چون از گفتگوی کنونی بسیار دور خواهیم شد . پس تخم سه تا یکتائی در زمین ، « اصل روشنی و زور » است . این واژه « زور » که جانشین نیرو شده است ، بسیاری نکات را برای ما روشن میسازد . اندیشه اصلی آن بوده است که « تخم در رویش ، هم پدیدار میشود ، وهم دارای تخم تازه ای در درون خودش هست که در آینده از سر خواهد روئید » . پیدایش را برابر با « نور و بینش (نگاه) باهم » قرار میدادند ، و تخم درون تخم که نماد همیشگی و دوام زندگی بود ، با مفهوم زور = نیرو معین میشد . در واقع « از تخم ، روشنی ، و تخم درون کودک ، یا شکوفه تازه ، یکجا میروئید ، و آنها باهم یکی بودند . این بود که « نور = تخم » باهم پیدایش می یافتند ، و این خود ، همان دیالکتیک تاریکی = روشنی ، یا پرسشی = بینشی بود که همیشه متلازم همدند . اینست که چیستا که معما و لغز است ، در اوستا برابر با

بینش است ، یا دانه برابر با دانائی است ، یا هسته ، برابر با هستی است ، یا آگ و آگ (تخم گندم) برابر با آگاه است . البته این برابری ، وارونه اصل بسیار ساده اش ، اندیشه های بسیار غنی و گسترده پدید آورده است ، که به کلی با تفکر ما در باره اندیشیدن و بینش فرق دارد . آنها در اثر این تصویر بسیار ساده ، به اندیشه هائی بسیار عالی دست یافته اند که ما نمیتوانیم باور کنیم ، و درک ما از آنها ، نیاز به فهم فلسفه های پیچیده دارد . چون ما از دیدگاه اندیشه های امروزی خود ، بسختی میتوانیم به این اندیشه های غنی دست یابیم ، باور نمیکنیم که آنها با چنان « بدویت فکری یا جاهلیت ! » توانسته اند چنین نکاتی را دریابند . پیش از این ، در این گفتگو بودیم که واژه زور ، جانشین نیرو ساخته شده است ، و میتوان از بررسی آن ، مفهوم نیرو را بهتر چشمگیر و برجسته ساخت .

زور ، درست همان زور یا زوهر است که امروزه میان زرتشتیان در شکل مراسمی مذهبی « هدیه دادن به آب و یا آتش » باقی مانده است . زور ، عبارت از مایعاتی مانند شیر و شیره گیاه هوم (که در اصل همان افشره نی بوده است) و انار (که نماد سیمرغ میباشد) به نام « نیرو بخشیدن به آب ، بدو تقدیم میشود » و به آن « آب زوهر یا آب زور » گفته میشود . همچنین آتش زوهر ، عبارت از چوبهای خوشبو ، پیه دنبه گوسفند است که همان معنای روغن و شیره را دارد . چربی گوسفند را باید به آتش داد که از آن بهرامست ، و مایعات را به رودخانه و ... داد ، که نماد زرخدا سیمرغند . مسئله ، مسئله آمیختن به اصل است . تخم و آب و پیه (روغن) ، هر سه در بندهشن از انواع آب شمرده میشوند . آنچه را ما « آب منی » می نامیم همین ترکیب است ، چون منی همان مینو = تخمست و « آب مینو = آب و تخم باهم » است . و طبق این فرهنگ ، آب و آتش هر دو از سنگ (عشق بهرام + سیمرغ) پیدایش می یابند . (آب = سیمرغ ، آتش = بهرام) . مولوی گوید :

چو جوشد سنگ او هفتاد چشمه سبو و کوزه و ساغر بگیریم

دلی دارم غمش چون سنگ مرمر از آن مرمر، دوصد گوهر بگیریم
 کمینه چشمه اش، چشمیست روشن که ما از نور او، صد فر بگیریم
 در عربی، زُخام، نام مرمر است. این سنگ برای تعیین «نیمروز» یعنی
 ریتاوبین بکار برده میشود، که همان سیمرغ گسترده پر (اوج گسترش آفتاب)
 باشد. پس واژه زُخام، باید مرکب از «زُخ + آم» باشد، که به معنای زمان و
 گاه سیمرغ است، چون زُخ، همان نام هما یا سیمرغ است.
 در دل چون سنگ مردم، آتشیست کو بسوزد پرده را از بیخ و بن
 چون بسوزد پرده در یابد تمام قصه های خضر و علم من لدن
 در میان جان و دل پیدا شود صورت نو نو از آن عشق کهن
 واژه زوهر = زور در اوستا زائو تره Zaothra نوشته میشود، که مرکب از
 زائو+ تره zao+thra است. و این دوبخش که «زائو» و «تره» باشد، از
 اصطلاحات بسیار مهم هستند، که بهتر است، گسترده تر به آنها پردازیم. چون
 همین پسوند «تره»، در خشته نیز بکار برده میشود، که معنای شهر و
 حکومت را گرفته است. همچنین همین پسوند، در نام خدای تیر که
 تیشتره نامیده میشود است، پیش میآید. در کتاب «هومتی در فرهنگ ایران»
 بطور گسترده از این واژه سخن رفته است. زائو، هم به خشت و هم به گلکار
 و بنا گفته میشود. زائیل هم که زائو + ایل باشد، به هردو گفته میشود. آنکه
 خشت هست، خودش بنا و سازنده خشت هم هست. خدا، خودش هم
 خشت و هم خشت ساز است. در فارسی زائو، زنی است که تازه زائیده.
 و در فارسی، زائو، و زوار، به معنای قوی و نیرومند است. در افغانی، زاء،
 تراوش آبست و زه، مکان جوشیدن و برآمدن آبست. واژه «زوا» در نام «زو
 تهماسپ»، در اوستا، اوزوا uzava بوده است که مرکب از اوزا+
 او uz+ava میباشد. اوز در پهلوی به معنای «بُت» کاسته شده است، که نام
 همین زرخدا بوده است. پس طبعا اوزاوا، به معنای شیر و نوای نای، یعنی
 کودک و فرزند سیمرغ است. همچنین نام رام یا زُهره، زاورور بوده است، و

زُهره باید معرب همین واژه باشد. همچنین زاوروش، نام مشتری یعنی خرم
 بوده است که در یونان تبدیل به زئوس zeus شده است. این خدایان با
 زائیدن کار داشته اند. یکی از نامهای آفتاب، خشتک زر است. خشتک زر،
 به معنای زهدان پراز تخم است (تخم، آتش بوده است، و طبعا جانی که نور
 میافشاند باید پراز تخم = آتش باشد). بنا بر خوارزمی، در عربی به خشتک،
 لَبَنَه گفته میشود که با لبن کار دارد که شیر باشد. لبنه به شپشک گفته میشود،
 بدان علت که به پشه هم «بق» گفته میشود که همان بَغ = زرخدا باشد، وون
 این خدا نشان پُری بوده است. خشتک، چنانکه در نخستین نگاه پنداشته
 میشود، مخفف خشت نیست، که خشت کوچک بوده باشد، بلکه پسوند «تک»
 معنای خودش را دارد. در شوشتری، تکه به معنای بند تنبان است. و تکل (تک
 + ال) به معنای خُم گلی برای نگاهداری آرد است. در لُری، تک، ظرفیست
 که از ساقه گندم درست میکنند که مانند سینی است و در آن نان
 میگذارند. در فارسی، تک، قعر چاه و ته است. همچنین در شوشتری، تَک
 تک، چکه کردن است. پس خشتک، به معنای «زهدان شیر است که شیر از
 آن فرو میچکد»، چون همه معانی بالا، نمادهای زهدانند. به همین علت نیز
 می بینیم که خشته در برهان قاطع همان معنای خشتک را دارد. همین
 خشتک در عربی به شکل خشتق، معنای «ابریشم و کتان را میدهد. ابریشم و
 غوزه پنبه (غوزه = جوز = گواز = بهرام + سیمرغ) نماد بهرام و سیمرغند. پنبه
 ابریشم، بهرامه = سیمرغ خوانده میشود. ایپک که ابریشم باشد در ترکی به
 معنای صنم و بُت است که ایرانیها به ابریشم میگفته اند. حتا مولوی «ایپک»
 را به معنای صنم و معشوقه بکار میبرد. پس کودک در زهدان، این همانی با
 کرم ابریشم در پنبه، یا «دانه های پنبه در پنبه» یا «مغز گردو یا بادام، در
 پوست گردو و بادام» داشته است.
 پسوند زور = که در اوستا زاورتره است، تره میباشد، که جانشین واژه نیرو شده

است. ما در تحفه حکیم موعمن می یابیم که تری، شاهسفرم است که همان مهرگیاه = بهروج الصنم است. تره، به کراث که عشب (اش + به) باشد گفته میشود، و عشب بنا بر تحفه حکیم موعمن، یاسمین است که گل فزخ = خرم است، و نام دیگر یاسمین، ظیان است که «سه + یان» میباشد. سیان در کردی به معنای «سه» است، و سه یان، به معنای سه زهدان + سه جفت اضدادی که با هم آمیخته اند، میباشد. تر در عربی به معنای ریمان بنائی است، که در فارسی، رز و یا راز (همان رجه است) باشد، و از آثار الباقیه میدانم که راث (که همان راز است) نام روز بیست و هشتم ماهست، که نام دیگرش در همان آثار الباقیه، رام چیت است که به معنای رام نی نواز است. و راز، مانند همان «زو و زاو»، هم خشت و هم بناست و هم سقف است. پس بدون شك، تر = تره = تری، باید همان تری انگلیسی به معنای سه باشد، و چون نماد سه تا یکتائی بوده است، نام خود زرخدا بوده است. پس زاو تر، به معنای زاده از سیمرخ، یا تخم و آب فروباریده از زهدان سیمرخ، یا خشت سیمرخ میباشد که همان معنا را میدهد. نیرو و نور، تخم و اشک (سرشکی) بودند که با هم (آب + تخم = اهوره + مزدا) اصل آفرینش بودند، چون واقعیت یابی همپرسی و عشق بودند. گیتی از این تخم و از این سرشک آب میروئید. نور و نیرو، همان تخم سنگ است که پیدایش یافته است، یا در روند پیداشدن است.

برگردیم به مفهوم جفت = یوغ = سنگ = لف، و پیاپیهای بسیار مهم آن در این فرهنگ، که امروزه بنام خرافات، خوار و یا خنده آور شمرده میشود. در پایان بیتی از خاقانی برای گواهی این نکته آورده میشود که نگاه، کودکی شمرده میشده است که «لعبت دیده = مردمک دیده = لعبه = همآغوشی سیمرخ و بهرام»، اشک زاده میشود و به خاک سپرده میشوند.

هردم هزار بچه خونین کنم به خاک چون لعبتان دیده به زادن درآورم

انسان، همزاد خداست

و همزادش را که همیشه گمست، میجوید

انسان، گوهر عشق و جستجو است

جان ما با عشق او، گرنی زیکجا رُسته اند

جان با اقبال ما، با عشق او، همزاد چیست؟ «مولوی»

زان جا که ترا این جست و جو خاست

نشان، خود اوست، میجوید نشان را

در امثال دوگاو، و یوغی که آنها را به هم می پیوندد، یا گردونه ای که از دواسب کشیده یا رانده میشوند، توجه ما، از آن منحرف ساخته میشود که فرهنگ ایران، هر تخمی یا جانی را همین سه تا یکتا، یا جفتی که با حلقه ناپیدائی به هم بسته شده اند، میدانسته است. در تقویم نیز تخم انسان، آمیخته پنج خدا باهمست، که به همین، سه تا، کاسته میشود، چون ارتا فرورد و رام، دو چهره گوناگون سیمرغند، که با بهرام، همان جفت میباشند، و سروش و رشن، دو خدای دیگر از تخم انسان، روند پیدایش و زایش و رویش و آفرینش هستند. هر انسانی که زاده میشود، همین ویژگی تخم اصلی را دارد، یا به عبارت دیگر، گواز = جفت آفرید = دیس (=دیز) هست. هر انسانی، تخم است، یا به عبارت دیگر مستقل است، و این ایجاب میکند که هستی اش به خودی خود، «گواز = جفت = دیس = همزاد = توأمان» باشد. پس با هرانسانی، جفتی زاده میشود که ناپیداست. جفتی

که با او زاده میشود، یا بهرامست (اگر زن است)، و یا «سیمرغ = رام + ارتا فرورد است (اگر مرد است). ولی این جفت او، همیشه با او، ولی از دید او، گم و غایب است. و او همیشه این «نیمه گمشده خود را، که خدا هست و همزادش هست، میجوید، تا از نو، گواز = یوخ = یوژ = سیم بشود. تا به تمامیت برسد، و پیکر عشق بشود. به عبارت عرفانی، در وصال با خدا (که همزاد گمشده هر انسانی میباشد)، او بقول مولوی، شش دانگ خودش میشود. او در وصال با خدا (= جفت همزادش) هست که خود تمامش میشود.

آن لحظه با خود آیم، کز محو، بیخود آیم

شش دانگ آنگهم که، بیرون ز پنج و چهارم

خاموش که تا هستی او، کرد تجلی

هستیم بدان سان که ندانیم که هستیم

چون در عدم آیم، و سر از یار برآیم از سنگ سیه، نعره اقرار برآیم پس عدم = محو، چیزی جز آمیخته شدن و سرشته شدن با خدا (با ماه = سیمرغ) نیست، و خود واژه «محو» بهترین گواه برآنست، چون محو و مح، معرب واژه «ماه» است، که به زرده تخم (خایه) گفته میشود (رجوع شود به تحفه حکیم موعمن، مح = زرده تخم مرغ، و مح، همان مه = ماه است. ماه، در گزیده های زاد اسپرم، سپهری میان همه سپهرهاست) بخش ۳۰، پاره های ۱ تا ۱۲) و برابر با «مغز» نامیده میشود. اساسا واژه مغز، مزگا است که به معنای «زهدان ماه» است. ماه، میان جهانست. پوست تخم مرغ، در تحفه حکیم موعمن، خرم نامیده میشود که همان کیوان = کدبانو باشد (شرفکندی). پس محوشدن، یکی شدن با ماه، یا وصال با سیمرغ است. در آمیخته شدن، هر انسانی با همزادجفتش که خداست، از یکسو، بیخود میشود، ولی در اینجاست که درست به خود میآید، و شش دانگ خودش میشود (شش = دوتا سه تا، دوتا تخم). انسان، در جستجوی همزادش، که با اوست، ولی برای او تاریک و

گمست، در زندگی، گهگاه که با او پیوند می یابد، به اصل «گواز بودن = حالت وصال» باز میگردد، و طبعاً همانسان که معنای «گواز» حکایت میکند، به رقص و شادی و وجد میآید، و در این لحظات هست که «در پیکر عشق شدن، به خود میآید»، و به گونه ای هستی می یابد، که نمیداند که هست، چون هستی را تاکنون، به معنای بسیار تنگی میفهمیده است. تا کنون هستی خود را (بدون همزادش)، هستی واقعی میدانسته است. هستی، که هسته = تخم است، فقط در عشق = یا پیوند یابی خود و همزاد،

پیدایش می یابد. اصل که «جفت بهرام و سیمرغ» باشند، بخش همزاد هر انسانی میباشد. خدا، با هر انسانی از نو، زاده میشود، و از انسان، جدا ناپذیر است. فراموش نشود که همزاد = توأمان = به معنای دوسمگر نیز میباشد، که به معنای دو عاشق میباشد، و عاشق و معشوق، در عشقت که، هستی می یابند. این «گمشده همزاد که از انسان پاره ناشدنیست»، چگونگی مفهوم «جستجو، و یقین به رسیدن به آنچه میجوید» را در فرهنگ ایران معین میسازد. رام در رام یشت هر چیزی را میجوید، و یقین دارد که به او میرسد. چنانکه خود واژه «اندروای»، هم به معنای سرگشتگی و گمگشتگی، و هم در شکل «اندرواخ» به معنای یقین است. این دیالکتیک «جستجو و آزمودن و یقین به رسیدن»، از تصویر خود این زنخدا بر میخیزد. و در عرفان، این دیالکتیک، در طیفی بزرگ از عبارات رنگارنگ بیان میشود. مثلاً مولوی میگوید:

گم شدن در گمشدن، دین منست نیستی در هست، آئین منست
من چرا گرد جهان کردم؟ چو دوست در میان جان شیرین منست
(جان از شیر است)

همچو روغن، «در میان جان شیر» لامکان اندر مکان آید همی
این آمیختگی جوینده با «آنچه جستن» است، که نماد حضور ابدی خدا در انسانست، یقین به رسیدن و یافتن را با خود میآورد. این گمشدگی انسان در همزادش خداست، یا گمشدگی خدا در انسان است. عیان که به عین باز

میگردد، به معنای « چاه آب و چشمه » است. خدا، که آب، درچاه (فرهنگ و کاریز) است، روشنی در تاریکیست که با تخمه انسان میآمیزد، و بینش (= دین) میگردد. و سه برآیند واژه « دین » در کردی: ۱- دیدن ۲- زائیدن ۳- دیوانگی است (فرهنگ شرفکندی). دیوانگی، حالت مستی و سرخوشی و شادی در وصال با همزاد هست.

موج دریای حقایق که زند برکه قاف

زان زما جوش برآورد، که ما کاریزیم

اینست که در این فرهنگ، جستجو و یقین و بینش (عین = عیان، چشم = چشمه) و تاریکی و پیدایش روشنی از آب + تخم، از بدیهیات هستند. بدیهی، در زبان پهلوی « خود پیدا » نامیده میشود.

تو یقینی و عیان، برظن و تقلید بخند

نظری جمله و، بر نقل و خبر میخندی

در حضور ابدی، شاهد و مشهود توئی

بر ره و رهرو و بر کوچ و سفر میخندی

این اندیشه، به تصویر دیگری هم بیان میشود. انسان، همزاد سایه اش هست. ما امروزه فراموش کرده ایم که « سایه » همان معنای « سیاه = سه » را دارد، و نماد سیمرغست. در کردی به سایه، نیسی هم میگویند، و نیسی به معنای « نی + سه = سه نای = سننا = سیمرغ » است. سیان، در کردی هم به معنای دوده است، که در اصل به معنای مادر است، و هم به معنای سایه و باید مرکب از « سه + یان = سه هاون » باشد. سیان در فارسی به معنای پیچه است، و پیچ، به معنای عشق است، و نام دیگر پیچه، سن (سیمرغ) است، و نام دیگر پیچه، مهربانک است (خوارزمی). سایه گستردن و سایه افکندن و سایه انداختن و سایه زدن، همه بیان « گسترش و پیدایش سیمرغ نهفته (مینوی خدا = بهمن) در گیتی بود. یکی نهفته و تاریک، سه تا (پیدا و کثیر و شمردنی) میشود. سایه، بنا بر واژه نامه ها (برهان قاطع + جهانگیری) نام دیوی است + جن را نیز

سایه گویند. و سایه پرستی، که همان پرستش زنخدا بوده است، سپس زشت ساخته شده، و به معنای « فسق و فجور و کارهای ناشایسته کردن » شده است. سایه دار و سایه زده، به معنی آن بکار برده میشود که « او را جن گرفته است » که در اصل به معنای آن بوده است که خدا، در او پدیدار شده است. چنانکه « سایه هما بر سر هرکس که میافتاد، شاه و پیشوا » میشود. و سایه رب النعیم در واژه نامه، به معنای خلیفه و پادشاه است. با نسبت دادن نور به خورشیدی که این همانی با میتراس (خدای با کارد و تیغ) داشت (تغییر معنای خورشید و نور)، معنای سایه در ذهن ما، بیشتر معنای ادیان نوری را میدهد. این نوسان معانی و در ضمن معنای اصلی سایه را در اشعار مولوی بخوبی میتوان یافت:

ز سایه تو، جهان پر زلیلی و مجنون هزار ویسه بسازد هزار گون رامین

وگر نه سایه نمودی جمال وحدت تو

درین جهان نه قران هست (آدمی؟) نه قرین

شناختن خود، بدون شناختن « جن همزاد = خدای همزاد خود و توأمان

خود»، غیر ممکنست

خود را تو نمیدانی، جو یای پری ز آنی

مفروش چنین ارزان، خود را بسکباری

وان جنی ما بهتر، زیبا رخ و خوش گوهر

از دیو و پری بُرده، صد گوی به عیاری

تو کیئی در این ضمیرم، که فزونتر از جهانی

تو که نکته جهانی، ز چه نکته می جهانی

تو کدام و من کدامم؟ تو چه نام و من چه نامم؟

تو چو دانه، من چو دامم، که نه اینی و نه آنی

تو قلم بدست داری و جهان چونقش، پیشت

صفتیش می نگاری، صفتیش می ستانی

این همزاد و جفت و سایه و پری و جنی که همیشه گم و تاریکست، در میان خود